

آنارشیسم یا مارکسیسم؟

در چندین سال اخیر هیچ فردی باندازه آقای پایدار علیه اشکال متنوع مارکسیستی موضع نگرفته و هیچکسی هم همانند ایشان مبلغ انارشیسم و مروج نظرات بورژوائی در جنبش چپ نبوده است که در ذیل به پاره ای از آنها پاسخ خواهم داد.

بخش نخست – در باره کار مجرد و کار

آقای پایدار در نقدش بمن بعد از آوردن تعاریفی در باره پروسه کار و نه کار مرا بیکی از مقالاتش «سوسیالیسم و مدنیت» پاس داد و متذکر شد که به تفصیل در آن مقاله کار را شرح داده است. ایکاش قبلاً مقاله او را خوانده بودم، زیرا در آن صورت بحث با او را بگونه ای دیگر، یعنی بر پایه عدم شناخت ایشان از قانون ارزش، اختصاص میدادم. پیش از آنکه به تعریف کار و تفاوتش با پروسه کار از دیدگاه مارکس به پردازم، مجبورم در ابتدا به یکی از تناقضات بنیادی او در نوشته نامبرده اش انگشت گذارم تا بر چنین زمینه ای قادر شوم ثابت نمایم آقای پایدار از قانون ارزش و محتوای آن بی اطلاع است و از مقولات اقتصادی که مارکس برای توضیح مناسبات سرمایه داری بهره برده است، بعلت آنکه در مخیله ایشان پر نقش و نگار میاید، استفاده کرده است.

فروم در کتابش «اناتومی ویرانسازش انسان» در تمایز میان فرد خودخواه و خودشیفته شرح داد که اولی با واقعیت شناسست و سعی میکند انرا بنفع خودش جابجا سازد، حال آنکه انسان خودشیفته رابطه اش با واقعیت ذهنیگرایانه شده و آنچه را که ذهنش باو فرمان میدهد، بمثابه واقعیت استنباط مینماید. این تعریف شامل حال آقای پایدار میگردد چون اینکه او موضوعی را دانسته یا ندانسته نوشته و ابراز کرده باشد و ان موضوع در تناقض محض با نوشته دیگرش قرار گیرد، برایش مهم نیست زیرا هر گفته اش را گوهری محسوب میدارد که در صحت ان نبایستی شک و تردید نمود. آقای پایدار در پاسخ بمن مرقوم کرد «اساس تولید کالائی بر مبادله محصولات کار بصورت کالا بر مبنای کار مجرد انسانی اجتماعاً لازم در انها استوار است. معنی اینحرف این است که اجتماعاً لازم بودن، در اینجا امری ثانوی، تبعی و مکمل است، در حالیکه مبادله محصولات بر پایه کار مجرد متراکم انسانی، اصل و اساس و امر ماهوی در اقتصاد کالائی است»^۱ (تأکیدات از پایدار). ملاحظه میشود که آقای پایدار کار مجرد را اصل ماهوی در اقتصاد کالائی ارزیابی کرده است اما متأسفانه فراموش نموده که در پیش از آن اندیشه دیگری را راجع بکار مجرد ابراز کرده بود. او در مقاله ایکه مرا بدان پاس میدهد در باره کار مجرد که انرا ماهیتاً اصلی بنیادینی در اقتصاد سرمایه داری خواند، نوشته است «توزیع سوسیالیستی، توزیع برابر غذا و پوشاک، مسکن، بهداشت، درمان، امکانات آموزشی و... بالاخره توزیع کار مجرد داوطلبانه

جامعه بین بخشهای گوناگون تولید و عرصه های مختلف خدمات و رفاه همگانی است»^۲. به نظرات آقای پایدار در ارتباط با توزیع برابر غذا و پوشاک و... که تماماً خصلت نمای اندیشه خرده بورژوائی و آنارشستی میباشد در جای دیگر از مقاله جواب خواهم داد ولی آنچه در خور تعمق میگردد ندانم کاری ایشانست. پیش از انتقاد من بنوشته هایش، کار مجرد را بعلت عدم درکش از مقوله ارزش چون سایر مقولاتیکه مارکس برای توضیح مرادوات اقتصادی در جامعه سرمایه داری بکار برده بود، همانند کار اجتماعاً لازم و میانگین، تنها بخاطر انعکاس پرطمطراق این واژگانها در مخیله اش براحتی بشیوه تولید سوسیالیستی هم تعمیم داد. انزمانگاه که با انتقادات از جانب من روبرو شد برای برداشتن زیر ابرو چشم را کور کرد. از سوئی برخلاف عقیده پیشین اش که کار مجرد را بشیوه تولیدی سوسیالیستی نیز تعمیم داده بود، عجولانه بارونویسی از مارکس انرا ماهیتاً سرمایه دارانه برآورد نموده، ولی از دگرسو چون بواقعیت اندیشه های مارکسی واقف نمیباشد و برای فرار از بحث منطقی کار اجتماعاً لازم را بسرتاسر تاریخ شیوه های تولیدی تأمین میدهد و بااینعمل ثابت میکند که یا سرمایه را نخوانده است و یا اگر انرا مطالعه کرده از درک ان، بویژه قانون ارزش، عاجز است.

یکی از قدیمیترین شگردهای مدافعان سرمایه داری تعمیم دادن مقولات ویژه این جامعه بتمامی ازمنه های تاریخی میباشد تا بواسطه انها از طرفی مناسبات کنونی را نتیجه تکامل سرمایه داری در تاریخ بشریت ارزیابی کنند که حال به نقطه حضيض اش رسیده تا پایان تاریخ را توجیه نمایند، از جانب دیگر این توانائی را بدست آورند تا این مناسبات را طبیعی و خارج از قدرت انسان برای تغییر ان برآورد سازند و عملاً آقای پایدار به همین شیوه متوسل میشود. انگامکه او کار مجرد را بجامعه سوسیالیستی و کار اجتماعاً لازم را مشمول تمامی دورانهای تاریخی میگردداند، در عمل عنصر تاریخی را که مارکس شدیداً بدان پایبند بود و بر آن انگشت میگذارد، ندیده میانگارد. مارکس در رد نظریه ریاضیدانان که قادر نبودند وسائل تولید را تاریخی شرح دهند، متذکر شد که اندیشه آنان «ولی از نقطه نظر اقتصادی این توضیح بهیچوجه وافی نیست زیرا فاقد عنصر تاریخی است»^۳. و در جای دیگر در ارتباط با ارزش اضافی مطلق و نسبی اولی را محصول مانوفاکتور و دومی را فرآورده صنعت بزرگ خواند^۴ و دقیقاً بیکی از مشخصه های بیژه آنارشستی ایراد گرفت که رهبران آنارشسیم اظهار کرده بودند. مارکس در انتقاد به پردون شرح داد که او «مقولات اقتصادی را بصورت اندیشه های جاوید تلقی میکند و از این بیراهه مجدداً بنظرات اقتصادی بورژوائی میرسد»^۵. ملاحظه میشود که آقای پایدار با جاویدان کردن مقولات ویژه اقتصاد سرمایه داری پای در رکاب آنارشستها میگذارد تا اندیشه های آنانرا جانشین ایده های مارکس سازد و عملاً همین نظر را در باره رقابت، بعنوان یکی از خصوصیات جامعه سرمایه داری دارد جائیکه شرح دادم سازمانهای آگاه طبقاتی کارگران بایستی خارج از مدار رقابت سازمانهای سیاسی اشان را تشکیل دهند در پاسخ بمن نوشت «این انسانهای برتر، صف کشیده بر صفا حزب خارج از مدار رقابت دنیای موجود!!! اهل کدام دیار وازاهالی کدام طبقه اجتماعی و زمینی هستند»^۶ و روشن کرد که اندیشه اش قادر نیست سازمان کاری فراتر از رقابت در جامعه سرمایه داری را تصور کند. او بمن ایراد گرفت که من «از واقعیت وجود طبقه کارگر بعنوان طبقه ای با مشخصات معین در درون جامعه سرمایه داری»^۷ عزیمت نمیکنم ولی چه

ارمغانی برای طبقه کارگر و سازمانهای سیاسی او دارد؟ منحصرأ طبقه را « در مدار رقابت دنیای موجود» میپذیرد و لذا یکی از عناصر بنیادینی جامعه معاصر را حتمی اللزوم برای کارگران میخواند که آنان مجبورند حتی مرادفات خودشان را نیز بر آن زمینه بازسازی کنند و باز معلوم نیست کدامیک از ما دو نفر از موقعیت، خواسته و اشکال مبارزاتی طبقه کارگر حرکت نمیکند و امیال آنانرا برجسته نمیسازد. آقای پایدار روشن نمیسازد چرا کارگران در دوران مارکس قادر بودند روابط اشان را برپایه همکاری پابرجا نمایند که مورد تأیید مارکس هم قرار گرفت و در دوران کنونی قادر به تجدید ان نیستند؟

پیامبر اسلام در ایه ۷۷ سوره النساء شرح داد که هرچه از خوبی و بدی به انسان رسد همه از جانب خداست و در ایه بعد از ان ، یعنی ایه ۷۸، متذکر شد که هرچه از خوبی بتو رسد از جانب خداست و هر آنچه از بدی نصیب تو شود از نفس توست. هنگامیکه به پیامبر ایراد گرفته شد که این آیات ناسخ و منسوخ یکدیگرند بار دیگر از سوی خدا ایه آورد که ما هیچ ایه ای را نسخ نمیکنیم مگر شبیه ان و یا بهتر از انرا جانشینش گردانیم و بدینسان مسئولیت ناسخ و منسوخ بودن محتوای آیات را حواله خداوند کرد ولی آقای پایدار روشن نمیسازد که تناسخ در نظراتش را متوجه چه کسی باید بکنیم؟ چگونه میتواند کار مجرد هم ماهیتاً متعلق بجامعه سرمایه داری باشد و هم بتوان از ان در سوسیالیسم بهره جست؟ موقعیکه از پیامبر مردم درخواست معجزه کردند در مقام پاسخ معجزه خودش را قدرت کلام در قران خواند و عملاً آقای پایدار نیز بیک چنین کارکردی اقدام کرده است، انگامکه بدون هیچگونه توضیح و یا تفسیری تنها بواسطه قدرت کلامش کار مجرد ماهیتاً سرمایه دارانه را عاملی کاربر و کارساز در جامعه سوسیالیستی برآورد میکند و اگر این معجزه کلام نیست بایستی پرسیده شود چگونه میتوان معجزه کلام را توضیح داد؟ اما فرض را بر این احتمال میگذاریم که منظور آقای پایدار از بکارگیری واژگانهایی چون کار مجرد و تعمیم ان بجامعه سوسیالیستی را باید با مضمون دیگری در نظر گرفت. اما از طرفی آقای پایدار این سر را تاکنون فاش نکرده است از جانب دیگر حتی اگر این مضمون را بتوان به جامعه سوسیالیستی تعمیم داد که بایستی روشنفکر طبقه آنرا تشریح کند باز هم با گفته دیگرش در تناقض قرار میگیرد جائیکه راجع به روشنفکر بگونه ای تحقیر امیز بمنزله «کاشفان تئوری و مشعلداران طریق رهائی که باید بمیان کارگران روند»^۸ داغ ننگ زد. آیا آقای پایدار باین امر واقف نیست که تعمیم کار مجرد بجامعه سوسیالیستی خود یکی از اشکال کشف تئوریست؟ آیا آقای پایدار در اینحالت خاص روی دست مارکس بلند نشده است تا عیب و یا کمبود نظریه او را در باره کار مجرد تصحیح نماید؟ جائیکه ب فکر مارکس نرسید تا کار مجرد را مفید برای جامعه سوسیالیستی برخواند آیا آقای پایدار را نبایستی مشعلداری خواند که نظریه ارزش مارکس را تکامل بخشیده است؟ بطور عام آقای پایدار با کشف تئوری کار مجرد برای جامعه سوسیالیستی نه تنها مشعلدار نوینی در جنبش سوسیالیستی است، بل باید او را معجزه گر نیز خواند زمانیکه این توانائی را دارد که نوعی از کار را که اساساً و ماهیتاً خصلت جامعه سرمایه داری را برنما مینماید، بجامعه سوسیالیستی نیز عمومیت بخشد و انرا بدرخواستی در آن جامعه مبدل سازد. و این یگانه معجزه آقای پایدار نیست و در جای دیگر روشن خواهم نمود

که او معجزه اش را شامل مبادله نیز میسازد. حال پرسیدنی است که آیا عمومی ساختن مقوله کار مجرد را بایستی که فاضل نمائی من دانست یا نقد تناقضات آقای پایدار توسط من؟

بخاطر آنکه آقای پایدار متذکر شد مقوله کار را در مقاله نامبرده در بالا به تفصیل شرح داده است، تفسیر و نقد کار را بهمان نوشته او ملخص میکنم. آقای پایدار در آنجا در باره کار مینویسد «سوسیالیسم با برپائی سازمان کار اشتراکی، بساط تقسیم کار را برمچیند. کار بحالت دواطلبانه در میاید و هیچ انسانی تأمین معیشت و رفاه خود را در گرو اشتغال بنوعی کار احساس نمیکند»^۹ و در جای دیگر اضافه میکنند «کار در اینجا نوعی فعالیت آزاد انسانی است که صرفاً با هدف پاسخ به احتیاجات واقعی زیست فردی و مدنی شهروندان توسط خود شهروندان تعریف و برنامه ریزی میشود»^{۱۰}. چنانکه دیده میشود آقای پایدار در این مقاله اش هم نه تنها تعریفی از کار را ارائه نداده است، بلکه کار را با پروسه و هدف آن یکسان گرفته و لذا کار را برحسب هدف و یا پروسه آن مورد نظر قرار میدهد، یعنی همان ایراد اصولی که من در ابتدا باو گرفته بودم بدین خاطر این اندیشه را با نظرات مارکس مقابله میدهیم. مارکس در گروندریسه نوشت «گفتن اینکه مالکیت (تملک) ازپیش شرط های تولیدیست، نوعی تکرارگوئی است اما اینهم مسخره مینماید که با جهش از چنین مقدمه ای به یک شکل خاص از مالکیت، مثلاً مالکیت خصوصی رسیم»^{۱۱}. بدیگر سخن تعریف هر مفهومی از جمله مفاهیم اقتصادی را میباید برحسب عناصر تشکیل دهنده و شرایط وجودیشان تعیین کرد و عملاً مارکس بر همین روال بود که تعریف تجربی از کار را شرح داد. مارکس نوشت «کار مقوله خیلی ساده ای بنظر میرسد. فکر کار بطور کلی – بی هیچ شرح و تفصیلی – نیز بسیار کهن است. بالینهمه (کار) از نظر اقتصادی، با همه سادگی اش، مقوله جدیدی است همچنانکه مناسبات ایجاد کننده این تجرید ساده نیز مقولات جدیدی هستند... پیشرفت عظیم (در این زمینه) هنگامی رخ داد که آدام اسمیت، با کنار گذاشتن شکلهای خاص فعالیت ایجاد کننده ثروت، یعنی کارخانه ای، کشاورزی و یا بازرگانی، به کار بعنوان یک مقوله عام، بدون هرگونه تمایزی، گامی مهم بجلو برداشت. بااین تصور کلی از فعالیت افریننده ثروت، ما، دیگر با تصور شئی (یعنی تصور کلی) محصول (کار)، یعنی خود کار بطور کلی، هرچند بصورت کار گذشته، کارعینیت یافته قبلی روبرو هستیم. دشواری و عظمت این پیشرفت را (در آن روزگار) از اینجا میتوان دریافت که حتی خود آدام اسمیت هم گهگاه (از نظر خویش عدول و) به نظام فیزیوکراتی سقوط میکند (و حال آنکه از نظرگاه فعلی) این در واقع چیزی نبود جز کشف بیان انتزاعی بسیط ترین و قدیمی ترین رابطه تولیدی بشر، که در هرشکلی از جامعه معتبر است. (اما خود این کشف هم) از یک جنبه درست و از جنبه دیگر نادرست است. زیرا بی اعتنائی نسبت بانواع خاص کار مستلزم آنستکه مجموعه بسیار توسعه یافته ای از شیوه های مشخص کار وجود داشته باشد که هیچیک را بر دیگری نتوان غالب دانست. یعنی که علی الاصول کلی ترین (مقولات) مجرد فقط هنگامی قابل تصور است که غنی ترین وجه مشخص توسعه (در واقعیت) صورت گرفته باشد و تنها در صورت اخیر است که همگان تصور مشترکی از یک عنصر کلی پیدا میکنند که دیگر بصورت خاص در نظر گرفته نمیشود. از سوی دیگر تصور مجرد کار فقط نتیجه ذهنی کلیت مشخصی از کارها نیست. بی اعتنائی نسبت بانواع خاص کار مخصوص شکل ویژه ای از جامعه است که در آن افراد باسانی میتوانند از کاری بکار دیگر روی آورند و نوع خاص کار برای آنها بی اهمیت است یعنی در خور اعتنا نیست.

در چنین جامعه ای نه تنها مقوله کار، بل کار واقعی، در حکم ابزار ایجاد ثروت بطور کلی است و پیوند ارگانیک خود را با افراد بهر شکل خاصی از دست داده است. چنین وضعی در پیشرفته ترین و جدیدترین شکل جامعه بورژوائی در ایالت متحده وجود دارد. تنها در اینجاست که مقوله مجرد (کار)، (کار بطور کلی)، کار باصطلاح بدون شرح و تفصیل در عمل حقیقت پیدا میکند. یعنی بسیط ترین مقوله مجرد که اقتصاد سیاسی نوین در رأس مباحث خود قرار میدهد و بیانگر مناسبات کهن بسیار معتبر در همه شکل‌های جامعه است، حقیقت عملی خود را بعنوان مقوله ای مجرد تنها بصورت مقوله ای اقتصادی در جدیدترین (شکل) جامعه بدست می‌آورد» ۱۲. و در جای دیگر اضافه کرد « برای مثال در کار صنفی و پیشه‌وری که سرمایه هنوز خود شکلی محدود دارد و هنوز کالا در جوهری خاص غوطه‌ور است و بنابراین هنوز سرمایه بمعنای کامل آن نیست، کار هم ظاهری جزئی و خاص دارد و فاقد آن کلیت و انتزاعی است که در برابر سرمایه از آن برخوردار میشود. شکی نیست که در هر مورد کار بشکلی خاص و ویژه عرضه میشود، اما سرمایه توانائی آنرا دارد که هر نوع کاری را بخدمت گیرد: هر نوع کار بالقوه (ی) کاریست در خدمت سرمایه و اینکه کدامیک از آنها بخدمت گرفته شوند امری کاملاً تصادفی است. از سوی دیگر خود کارگر مطلقاً بویژگی کار خود بی اعتناست و جز بعنوان کار یعنی ارزش مصرفی در خدمت سرمایه، توجهی بدان ندارد. پس ویژگی اقتصادی وی اینست که او در واقع حامل کار یا ارزش مصرفی برای سرمایه است. او کارگریست در مقابل سرمایه دار. این خصائص را در نزد پیشه‌وران، وردست‌های اصناف و صاحبان حرف نمی بینیم؛ ویژگی و تمایز جماعت اخیر برعکس در خصوصیت کار و نوع رابطه آنان با استاد کار معین است. بهمین دلیل بموازات تحول کار و از دست رفتن خصائص فردی و هنری آن، کارگر و سرمایه دار بیش از پیش بصورت دو قطب مخالف در یک رابطه واحد تولیدی در برابر هم قرار میگیرند. بدینسان کار بیش از پیش مجرد و انتزاعی، بیش از پیش جدا از شخصیت کارگر میشود و فعالیت به امری مکانیکی تبدیل میگردد که علائق و شخصیت وی در شکل آن دخالتی ندارد. فعالیت کارگر امری کاملاً صوریست، یا بعبارت دیگر فعالیت مادی صرف است که ربطی به معنای فعالیت بطور کلی ندارد. پس بار دیگر می بینیم که ویژگی خاص مناسبات تولیدی در مقوله مورد بحث ما - یعنی سرمایه و کار - تنها با توسعه یک شیوه تولید مادی خاص و در مرحله خاصی از تحول نیروهای مولد صنعتی واقعیت پیدا میکند» ۱۳ (تأکیدات از مارکس اند). دیده میشود که مارکس حتی انتزاعی ترین تعریف از کار را با توجه به رشد سرمایه داری تشریح کرده و برهمین سیاق بود که کار اجتماعاً لازم را مشروط به شرایط تاریخی ویژه سرمایه داری کرد. عملاً مارکس با توجه باین برداشتش از کار بود که قادر گشت از جانبی آنرا از پروسه کار تمیز دهد « پروسه کار انچنانکه ما آنرا در حالات ساده و مجردش تحلیل نمودیم عبارت از فعالیت باهدف انسان بمنظور تولید ارزشهای مصرف و آماده ساختن طبیعت برای احتیاجات انسانیست» ۱۴، از جانب دیگر برای او آسان شد تا با کشف کار مجرد، بمثابه ذات قانون ارزش، اشکال گوناگون کار را در جامعه سرمایه داری توضیح دهد ۱۵.

اگر ارزش را بعنوان تجلی روابط متقابل وجوه گونه گونه ی کار در نظر گیریم که بواسطه یکسان سازی اشیاء (فتیشیسم کالائی) برابر میشوند، انگاه مارکس در شکل معادل ما را با چندین قانون تولید کالائی در ارتباط با

اشکال کار آشنا ساخت. مارکس در بخش «شکل معادل» به چندین نتیجه گیری قطعی رسید که برای شناخت قانون ارزش از اهمیت بس بسزائی برخوردارند. مارکس نوشت « نخستین خصوصیت که در مورد مطالعه شکل معادل توجه ما را بخود جلب میکند از اینقرار است: ارزش مصرف صورت تجلی عکس خویش یعنی ارزش میشود» ۱۶ (تأکیدات از مارکس). و در همان بخش به نتیجه های ذیل رسید و شرح داد « بنابراین خصوصیت دومی از شکل معادل بدست میاوریم: کار مشخص صورت تجلی عکس خویش یعنی کار مجرد انسانی میگردد... سومین خصوصیت شکل معادل است که کار فردی بصورت عکس خویش، یعنی به کاری که مستقیماً شکل اجتماعی دارد، تبدیل میگردد» ۱۷ (تأکیدات از مارکس). به سخنی دیگر از انجائیکه در اقتصاد سرمایه داری کار افراد مستقیماً نمیتواند کار اجتماعی شود و کار فقط بدین دلیل اجتماعی میگردد که بتواند با کارهای دیگر برابر شود و چنین کارکردی در فرایند مبادله انجام میگیرد، لذا در عمل مبادله، ارزشهای مصرفی، اشکال مشخص کار، کاملاً از کالا جدا شده تا خاصیت‌های کمی و کیفی نوینی را بخود گیرند. کار ارزش آفرین در این جامعه کار مجرد است که بلحاظ کمی در شکل کار اجتماعاً لازم ظاهر میشود. کار در تولید سرمایه داری دارای دو خصلت است: پیش از مبادله کاریست خصوصی، مشخص، مرکب و انفرادی ولی در فرایند تولید دارای ویژگیهای ذیل میگردد: کار اجتماعی، کار مجرد، کار ساده و کار اجتماعاً لازم که در عمل مبادله این نوع خصلتها بالفعل میگردد بدینگونه که کار خصوصی بشکل کار اجتماعی و کار مشخص در قالب کار مجرد در میاید. کار مرکب مبدل بکار ساده و کار انفرادی صورت کار اجتماعاً لازم را بخود میگیرد. بنابراین طبق نظریه مارکس چون در جامعه سوسیالیستی کار مشخص مستقیماً قابل بررسی و اندازه گیری است، لذا محتاج به پارامتری که انرا اجتماعی نماید، همانند کار مجرد در جامعه سرمایه داری، ندارد و آقای پایدار روشن نمیکند بر شمار کدامین معیاری از کار مجرد داوطلبانه در سوسیالیسم سخن میرانند؟ در میان خصلتهای مزبور چون کار مجرد عمده ترین شکل کار در تولید سرمایه داریست که مارکس انرا ارزش آفرین و ذات ارزش برآورد کرد و ثابت نمود که چنین شکل کار در شرایط مشخص تاریخی، یعنی در تولید کالائی سرمایه داریست که صورت عمل بخود میگیرد «در مانوفاکتور کارگران، اعم از اینکه افراداً کار کنند یا جمعی، هریک پروسه جزئی ویژه ای را با افزار خویش انجام میدهند. درست است که روند کار، کارگر را بخود وابسته نمود، ولی در ابتدای امر روند کار بود که با کارگر انطباق یافت. در تولید ماشینی این اصل ذهنی تقسیم کار از بین میرود» ۱۸. و مارکس در ادامه بحث اش روشن نمود بخاطر آنکه نقطه حرکت در شیوه تولید سرمایه داری صنعتی وسائل کار است و بعلت آنکه اصل ذهنی، یعنی عدم تطابق روند کار با کارگر، قانون اساسی این شیوه تولیدی میباشد، دقیقاً در انقلاب سوسیالیستی چنین کاری با تمامی حشو و زوائدش بایستی نفی شود تا کارگران مسلط بر شیوه تولیدی شوند. مارکس در تداوم نظراتش نتیجه گرفت که کار ساده جزئی از فرایند کاملتری از تبدیل کار مشخص بکار مجرد است و تبدیل کار انفرادی بکار اجتماعاً لازم صرفاً بیانگر جنبه کمی همان فرایند تبدیل کار میباشد. لذا کار مجرد عنصری بنیادین در تولید سرمایه داریست. مارکس در بررسی قانون ارزش و کارکردهایش مقولاتی را چون کار اجتماعاً لازم، ارزش بازار، قیمت بازار، قیمت تولید، پی ریخت و در رابطه با کار اجتماعاً لازم نوشت «زمان کاری است که

با موجود بودن شرایط تولید عادی اجتماعی و با حد متوسط اجتماعی مهارت و شدت کار لازمست تا ارزش مصرفی را بوجود آورد»^{۱۹}. این تفسیر از کار اجتماعاً لازم که در جلد اول سرمایه نقل شده است، بیانگر کار انفرادی است و مارکس توضیح بیشتر آنرا به جلد سوم موکول کرد ولی تعریفهای مختصری در جلد اول از کار انفرادی و ارزش بازار بشرح ذیل بدست داد «اینکه در هر کالا فقط باید زمان کاری که اجتماعاً لازمست مصرف شده باشد بطور کلی در تولید کالائی بصورت اجبار خارجی ناشی از رقابت جلوه گر میشود زیرا اگر خواسته باشیم بطور سطحی مطلب را بیان کنیم باید بگوئیم که هر تولید کننده انفرادی مجبور است که کالای خود را بقیمت بازار بفروشد. بعکس در مانوفاکتور، تحویل کمیت مشخصی از محصول در زمان کار معین بصورت قانون فنی خود پروسه تولید در میآید»^{۲۰}.

همانطور که در قبل شرح دادم مارکس در جلد سوم تعریف دیگری در ارتباط با کار اجتماعاً لازم میدهد که طبق مفاد ان بایستی آنرا بعنوان احتیاج جامعه بیک ارزش مصرف در نظر گرفت «اینکه کالاها دارای ارزش مصرفند، بدین معنا است که آنها یک احتیاج اجتماعی را برآورد میکنند. تا آنجا که ما فقط کالاها را بصورت تک دانه مورد بررسی قرار میدادیم، میتوانستیم فرض نمائیم که احتیاج برای این کالاهای بخصوص موجود است، بدون آنکه خود را با مقدار این احتیاج اجتماعی مشغول نمائیم. اما این احتیاج اجتماعی بمجرد اینکه تولید یک بخش تولیدی در مجموع در یکطرف و احتیاج اجتماع در طرف دیگر قرار گیرد، نکته ای اساسی را تشکیل میدهد. اکنون ضرورت میآید مقدار، یعنی کمیت این احتیاج را بررسی کنیم»^{۲۱}. مارکس با نتیجه گیری از ان مسئله که شرط تعادل کالاها این واقعیت میباشد که دارای ارزش مصرفی باشند و شرط دوم مقدار کار نهفته در کالاها را برابر با مقدار کار اجتماعاً لازم خواند و متذکر شد که باید «ارزش انفرادی و ارزش اجتماعی آنها یکسان باشد»^{۲۲}. مارکس در تعیین کار اجتماعاً لازم برحسب تعریف دوم در جلد سوم سرمایه ابتدا سه شکل تولید بالا، متوسط و پائین را مثال آورده و سپس احتیاج اجتماع را برحسب ارزش بازار بدینگونه معین کرد که در یک شاخه تولیدی، تولید میانگین به یکی از سه مورد، یعنی کار انفرادی تمایل یافته و ان کار انفرادی تعیینگر کار اجتماعاً لازم و همراه با ان ارزش بازار در یک شاخه تولیدی میشود (به صص ۱۹۴ تا ۱۹۸ جلد سوم بزبان المانی مراجعه شود). مارکس بعد از ان باین نتیجه گیری رسید که بلحاظ رقابت از طرفی قیمت بازار در اطراف ارزش بازار دور میزند، ضمن آنکه قیمت بازار بسمت قیمت تولید (هزینه تولید + سود میانگین) متمایل شده که برای همگی سرمایه داران صدق میکند. در ارتباط با کار اجتماعاً لازم مارکس تأکیداً نوشت «این نکته که مقدار کار موجود در کالاها مقداری اجتماعاً ضروری برای تولید کالاهاست و بدینسان زمان کار، زمان کار ضروریست، این تعریف فقط بمقدار ارزش اشارت دارد»^{۲۳}. مارکس با عطف توجه به تعریف کار بمثابه کار مجرد در جامعه سرمایه داری برای کارگران روشن نمود که فاز اول جامعه سوسیالیستی را میباید بر زمینه کار، انهم بر معیار عام مشخص، پایه ریخت زیرا در چنین جامعه ای کار بلحاظ کارکرد فردی و مشخص ان چون از همان ابتدا کاریست اجتماعی و شخص میتواند برحسب استعدادش، بکارهای مشخص در جامعه روی آورد و زمانی چنین عملی امکانپذیر میشود که کار مجرد با کلیت زوائدش ملغاء شده باشد جائیکه دیگر نه

ضرورت‌های سرمایه‌تعیین‌گرای کار فردی و مشخص، بلکه احتیاجات فردی و اجتماعی با اتکاء به رشد استعدادها نماینده کار در جامعه سوسیالیستی شوند که خود فرایندی را باید برافکند تا کار باخرین درجه رشدش، یعنی رفع نیاز که کار، خودش بایستی بعنوان یک نیاز برآورد شود، انکشاف یابد.

مارکس در نامه اش به انگلس شرح داد که کشف وجوه دوگانه کار را در سرمایه مهم‌ترین دستاوردش در تشریح قانون ارزش میدانند و در ارتباط با مشکل بودنش اظهار نمود که پیچیدگی این بخش از نظرات من، سخت‌تر از دشواریها در سایر علوم نیست و همانگونه که میباید برای شناخت علوم دیگر با پیچیدگیهای ویژه اشان وقت و دقت صرف کرد، همین مورد را بایستی برای شناخت قانون ارزش بکار بست. از اینرو جائیکه مارکس شخصاً کشف دوگانگی اشکال کار در جامعه سرمایه داری را پراهمیت دانست، نمیتوان مهم بودن انرا در جنبش کارگری ندیده گرفت و بخاطر آنکه مانند آقای پایدار گهی پشت به زین و گهی زین به پشت سخن نگوئیم، وادار میشویم با این بخش از سرمایه همانند دیگر علوم رفتار نمائیم، یعنی بایستی انرا بیاموزیم تا به جنبش کارگری بگونه ای علمی برخورد کرده که قادر شویم سطح خودانگیخته انرا تا درجه علم اجتماعی ارتقاء دهیم. آقای پایدار در رد گفته من که مدعی شده بودم کارگران بایستی بفهمند که کار چگونه در جامعه سرمایه داری اجتماعی میشود انرا به تحقیر کشاند و دقیقاً زمانیکه کارگران باین آگاهی نائل شوند که کار اجتماعاً لازم یکی از اشکال اجتماعی شدن کار در جامعه سرمایه داریست که با الغاء ان تازه میتوان جامعه سوسیالیستی و کار در انرا سازمان داد، انوقت اوای همصدائی یکی از ارکانهای نظری آقای پایدار با بورژوازی، یعنی تعمیم کار اجتماعاً لازم به جامعه سوسیالیستی، برای کارگران روشن خواهد شد که این مرید طبقه کارگر با کدامین مضامین سرمایه داری قصد دارد جامعه نوین اش را پابرجا گرداند.

مارکس در تشریح اندیشه های علمی اش بارها شرح داد که در جامعه سرمایه داری نفس استثمار پوشیده میماند و متذکر شد کار اضافی در دیدگاه کارگران چون کار لازم بنظر میرسد. او این ایده را در اوائل کتاب سرمایه ارائه کرد و در اواخر همان کتاب نوشت «تنهاکافی نیست که در یک قطب، شرایط کار بمتابسه سرمایه گرد آید و در قطب دیگر انسانهایی قرار گیرند که چیزی جز فروش نیروی کار خویش نداشته باشند. و نیز وادار ساختن آنان بفروش داوطلبانه ی نیروی کارشان کفایت نمیکند. در تکامل سرمایه داری طبقه کارگری باید رشد یابد که از حیث تربیت، سنت و عادات و خواستها و توقعات این شیوه تولید را مانند نوامیس طبیعی تلقی میکنند» ۲۴. از اینرو برای آنکه بتوان این نوامیس باصطلاح طبیعی را بعنوان کارکرد بشری و نه موضوعات طبیعی در نظر کارگران متجلی ساخت، وظیفه پیشرو استکه بمارکسیسم همچون علم برخورد کند و اساس جامعه سرمایه داری را که بر کار استثمارگرایانه قرار دارد برای آنان تشریح نماید. مسلم است که قانون ارزش مشکل میباشد ولی هیچ چاره دیگری در نفی استثمار جز از طریق تشریح این قانون و مجهز نمودن کارگران به سوسیالیسم علمی وجود ندارد. توجه نمائیم که من به پیروی از اندیشه مارکسی که شرح داده بود کارگران تفاوت میان کار لازم و اضافی را تشخیص نمیدهند و روابط سرمایه داری را همچون نوامیس طبیعی تلقی مینمایند این اندیشه را مهر تائید کوبیدم انگاه آقای پایدار در انکار این نظرات مینویسد «نویسنده تناقض از واقعیت وجودی طبقه کارگر بعنوان

طبقه ای با مشخصات معین در درون جامعه سرمایه داری حرکت نمیکنند» ۲۵ و حال معلوم نیست کدامین یک از ما دو نفر نسبت به واقعیت‌های موجود بی توجه مانده است.

یکی از بزرگترین دستاوردهای مارکس کشف قانون ارزش بود و باین کشف مارکسیستها قادر گشتند در برابر معضلات اجتماعی و مشکلات به کشف پاره ای از قوانین و یا صورتبندیهای سازمانی نائل شوند. در نظر گیریم که در جامعه کنونی سرمایه داری که تحت نام جهانی شدن معروف شده است، چه وظائف نوینی در مقابل پیشروان طبقه کارگر قرار گرفته است. آیا نبایستی پرسید که وظیفه روشنفکر این نمیباشد که با توجه به مشکلات کنونی و با اتکاء به قانون ارزش چشم انداز تاریخی و بن بستهای تئوریکی را کشف و برای کارگران تشریح نماید همانگونه که مارکس در زمان خودش چشم انداز تاریخی را گشود و بن بست تئوریکی را شکافت؟ ولی آقای پایدار بجای آنکه معضلاتی که چشم انداز را کبود و بلحاظ تئوریکی به بن بست کشانده اند، حل نماید به ساده سازی مسائل روی آورده از طرفی بدون آنکه توضیحی در ارتباط با چگونگی استفاده کردن از کار مجرد در جامعه سوسیالیستی بدهد انرا چکی بان جامعه تعمیم میدهد از جانب دیگر در انتقاد بمن مینویسد «او طبقه کارگر را با متوهم بودن، بی دانش بودن عاجز از تشخیص معیار تبدیل کار، بکار اجتماعی و نظائر آنها میشناسد» ۲۶، لذا من غیر المستقیم با گفته مارکس که کارگران کار لازم را درک نمیکنند و قوانین سرمایه داری را بمثابه نوامیس طبیعی تلقی میکند، در تناقض قرار میگیرد. آیا واقعا آقای پایدار باین حقیقت باور ندارد که بدون تئوری انقلابی نمیتواند انقلابی بانجام رسد؟ آیا حقیقتا جهان کنونی بگونه ایست که دیگر برای روشنفکر لازم نمیسازد به کشف تئوری مربوط بچشم انداز تاریخی اقدام ورزد؟ واقعا تمام تئوریهای لازم برای پیشرفت و پیشبرد جنبش کارگری کشف شده اند و دیگر هیچ احتیاجی به تئوریهای نوین نداریم؟ یکبار دیگر اگر مارکس در دوران خودش ابراز کرد که کارگران شیوه تولید سرمایه داری را بعنوان امری طبیعی میپندارند و این اصل مسلم هنوز هم برای کارگران در قرن کنونی صادق میباشد آیا لازم نیست که موضوع باین اهمیت را برای آنان توضیح داد. باضافه آنکه از زمان مارکس تاکنون بعلت غامض شدن شرایط، پیشرو نه تنها باید برای کارگران که با سر بورژوائی فکر میکنند ثابت کند که جامعه سرمایه داری را نه برشمار قوانین طبیعی، بل دست ساخته خود انسان در نظرگیرند تا باین توانائی رسند که گذرا بودن جامعه سرمایه داری را در پرتو ملاحظات تاریخی مورد کنکاش قرار دهند. بنابراین برخوردار بمارکسیسم بخصوص قانون ارزش بایستی همانند تمامی اشکال علوم در پرتو علم انجام گیرد و هر نوع کارکرد جدید ان کشف و تشریح گردد و انزمان که کارگران باین علم اجتماعی و راه رهاییشان مجهز شوند نگاه دیگر نه تنها فریب مبادله معادل را که در مخیله آنان مناسبات سرمایه داری را چون عدالت اجتماعی بازتاب میگرداند، نخواهند خورد، بل نظریه خرافی آقای پایدار را که میگوید پیشرو ابعاد استثمار را آنالیز میکند و پسرو باو خیره میشود با تبسمی برلب ندیده میگیرند.

اما آقای پایدار بعلت خود شیفتگی مفرطش میباید که خودش را معیار هرچیز سازد و مینویسد «من کارگران زیادی را دیدم که سواد خواندن و نوشتن نداشتند اما آتش خشم و کین نسبت بسرمایه در سراسر وجود آنها شعله میکشید» ۲۷ و عملا خودش را شمار سنجش جنبش کارگری انهم یکطرفه ساخته و اذعان نمیکنند که چه تعداد

کارگر با سواد و بیسواد را بایستی دیده باشد که بجان آقای خیامی دعا میکردند که برای آنان محل کار ایجاد کرده و گرنه از گرسنگی میمردند.

آقای پایدار روشن نمیکند آیا این آتش خشم و کین نسبت به سرمایه داری تابحال توانسته خودانگیخته آنانرا به تشخیص تمایز کار اضافی و لازم رهنما شود؟ لذا زمانیکه فروید بطور غلو امیزی شرح داد که انسان خود شیفته را نمیتوان معالجه کرد، بخش اعظمی از نظراتش را میتوان در آقای پایدار مشاهده کرد. او فقط وجود طبقه کارگر، استثمار و خشم و کین آنان را شرط لازم و کافی برای بسیج و پیشبرد انقلاب میداند و بدین خاطر دشمنی عظیمش را با نقش روشنفکر بدانگونه که مارکس ابراز کرده بود، ظاهر مینماید. اینکه هر انسانی بعنوان مثال تا حدودی از وضعیت بدنی اش باخبر میباشد باز هم بدان معنا نیست که از کارکرد ارگانها و روابط متقابل آنها با یکدیگر آگاه میباشد و برای آنکه چنین آگاهی را بدست آورد، مجبور است بیک کتاب اناتومی مراجعه کند تا با اطلاع از آن، این توانائی را کسب کند که مناسبات میان ارگانها را درک نماید؟ دقیقا همین مورد در باره طبقه کارگر صدق میکند، یعنی تا زمانیکه کارگران وجوه اساسی و کلی مارکسیسم را نیاموزند. انرا به اینه تشخیص کارکردهای روزمره ایشان مبدل نسازند، خشم و کین ایشان هیچگاه نمیتواند ببار نشیند و شکوفه دهد و ناخودآگاه سرانجامش به رفرمیسم و یا انارشسیسم منجر خواهد شد.

در پژوهش جامعه سرمایه داری مارکس شیوه ای را انتخاب کرد که میباید راهنمای عمل طرفداران او شود. مارکس ابتدا با تفسیر و تشریح، مسائل را تفهیم میکرد و سپس برای تشخیص آنها مفاهیم مناسبی چون کار لازم و اضافی و یا سرمایه استوار و گردان و... برمیگزید. آقای پایدار در نقد بمن مینویسد «من برپایه این تحلیل (کدام تحلیل معلوم نیست - بیگی) که طبیعتا قادر باثبات ان نیز هستم در بررسی و برنامه ریزی کار و تولید سوسیالیستی به مطرح بودن یک میانگین کار سوسیالیستی برای انسانهای قادر بکار... اشاره نموده ام» ۲۸.

اینکه آقای پایدار هیچ توضیحی راجع بکار میانگین، کاراجتماعا لازم و کار مجرد در سوسیالیسم را در پیش از این بیان ننموده و منحصر از آنها نامبرده اند میتوان با کمی ظماتینه از آنها چشمپوشی کرد ولی آنگاه که با انتقادات من روبرو شد دیگر نمیتواند اثبات این مقولات را باینده موکول کند لذا مجبور است این نوع ادعاهایش را با ادله منطقی مستدل سازد همانطور که مارکس کرده است ولی بار دیگر و برای نشان دادن خودستائیش و قمپز درکردن از زیر بار مسئولیت اثبات ادعاهای توخالی شانه خالی کرده و تنها بصرف یک ادعا، یعنی طبیعتا قادر باثبات آنها میباشد، بسنده میکند تا مچش گیر نیفتد ۲۹.

۲ - راجع به مبادله و پول

آقای پایدار به هر زمینه ای که نزول اجلال میکند بگونه ای ویژه با اندیشه های مارکس در تضاد قرار میگیرد. او مینویسد «از بین رفتن مبادله، بازار، پول یک شرط لازم الغای کار مزدوری، استقرار مدنیت سوسیالیستی است... در سامان اقتصاد و مدنیت سوسیالیستی اثری از مبادله، داد و ستد یا پول در هیچ سطحی، مگر در مراودات خارجی با جوامع کاپیتالیستی... در میان نیست» ۱. بسخن غیر زمانیکه مارکس از فاز اول سوسیالیسم که بنظرش در ان پول موجود و مبادله همچنان برقرار میباشد سخن راند، قصدش ان نبود که کار مزدی را ملغاء گرداند.

حتی اگر فرض را بر این مبناء بگذاریم که جامعه بعد از سرمایه داری جامعه ای کمونیستی باشد، باز هم روشن نیست چرا در آن جامعه از مبادله خبری نیست؟ آقای پایدار در واقع با نفی مبادله بطور عام در عمل یکی از فرایندهای بازتولید اجتماعی را که برای تمامی شیوه های تولیدی صادق است، ناخودآگاه نفی میکند. ملاحظه نمائیم مارکس در اینبار چه گفته است « (نخستین) تصور بدیهی و پیش پاافتاده (اینست): در تولید، اعضای جامعه، (در واقع) فرآورده های طبیعت را به نیازهای انسانی خویش تخصیص میدهند (ایجاد میکنند، شکل میدهند)؛ توزیع سهمی است که هرکس از این فرآورده ها دارد؛ مبادله، تحویل فرآورده های خاص است به فردی که میخواهد آنها را با سهمش از توزیع، عوض کند؛ و سرانجام، در مصرف، افراد از فرآورده های اختصاص یافته شخصا بهره مند میشوند. تولید، چیزهایی بوجود میآورد که پاسخگوی نیازهای معینی هستند، توزیع، آنها را بنابر قوانین اجتماعی پخش میکند؛ مبادله به توزیع مجدد سهم های تقسیم شده بر اساس نیازهای فرد میپردازد، و سرانجام در مصرف، فرآورده از دایره این حرکت اجتماعی در میآید تا عینا تبدیل بموضوع و خادم نیازهای فردی شود و بمصرف رسد. پس تولید بمنزله نقطه حرکت و مصرف در حکم نقطه پایان فرایندی است که توزیع و مبادله، نقطه های میانی آن اند، که حالتی دوگانه پیدا میکنند، زیرا توزیع در جامعه صورت میگیرد و مبادله توسط افراد؛ در تولید، انسان، است که بوجود خود عینیت میبخشد؛ در مصرف فرآورده ها توسط انسان، شیئی تولید شده است که ذهنیت پیدا میکند؛ در توزیع، جامعه، در قالب قواعد عام و مسلط، میانجی تولید و مصرف میشود، (در حالیکه) در مبادله این وساطت به تبع کیفیات اتفاقی فردی صورت میگیرد. توزیع، تعیین کننده نسبت (یا مقدار) سهمی است که از فرآورده ها بافرد میرسد. مبادله تعیین کننده (نوع) تولیدیست که در آن فرد خواهان دریافت سهمی است که در توزیع به وی اختصاص مییابد»^۲. دیده میشود که مارکس مبادله را بطور عام و بعنوان یکی از شروط چهارگانه بازتولید برای تمامی شیوه های تولیدی میپذیرد، جائیکه بمثابة واقعیت عینی وجود خارجی دارد و آقای پایدار در کمونیسم اش برای نفی مبادله و اعتقاد بدان بایستی سهم فردی را نفی کند و خاطرنشان میسازد که تفاوتی مابین مبادله عام و هستی مشخص آن در شکل کالائی (اعم از ساده و یا سرمایه دارانه اش) قائل نیست، لذا بار دیگر معجزه گری شده و خلاصه بازتولید چهارگانه را بسه مورد تنزل میدهد. در اینمورد بیژنه از مارکس میآموزیم «در نظام جماعتی، عام بودن کار مقدم بر مبادله است؛ یعنی مبادله فرآورده ها بهیچ روی در حکم واسطه مشارکت فرد در تولید عمومی نیست. وساطت البته لازمست منتها در مورد اول مبنای وساطت، تولید مستقل افراد است که بعدها بکمک روابط پیچیده تغییر میکند و تعیینات دیگر میپذیرد: وساطت از راه مبادله کالاها، ارزش پول و بسیاری مقولات دیگر که در واقع بیانگر یک رابطه واحد و معین اند. در مورد دوم، اما، پیشفرض خود عامل وساطت است و پیشفرض همان تولید جمعی است چرا که جماعت بنیاد تولید است. کار فرد در اینجا یکسره کاری اجتماعی است. پس شکلهای مادی و خاص فرآورده ای که فرد ایجاد میکند یا در ایجاد آن سهم است هرچه باشد، آنچه وی با کارش میخرد، این یا آن محصول معین نیست بلکه سهم ویژه ای از تولید جمعی است. بدینترتیب فرد، فرآورده ای ندارد که مبادله کند. فرآورده اش یک ارزش مبادله ای نیست. لازم نیست فرآورده فرد نخست بشکل خاص در اید تا خصیصه عام کسب کند. بجای تقسیم کاریکه الزاما با ارزش

مبادله ای ایجاد میشود، سازمانی از تقسیم کار خواهیم داشت که پیامد مشارکت فرد در مصرف جمعی است. در مورد اول خصلت اجتماعی تولید فقط بصورت بعدی و با تبدیل فرآورده ها بارزشهای مبادله ای و مبادله آنها حاصل میشود. در حالیکه در مورد دوم خصلت اجتماعی تولید مستقیماً تأمین است و برای مشارکت در امر تولید و مصرف نیازی به گذشتن از مجرای مبادله کالاها یا فرآورده های کار که از هرگونه پیوند متقابلی عاری شده اند، نیست؛ این مشارکت براساس شرایط اجتماعی تولید که فرد در درون آنها فعال است خودبخود تأمین میشود»^۳ (تاکیدات از مارکس). همانطور که از مفهوم نظرات مارکس حاصل میگردد او معنای عام مبادله را برابر با سهمی که هر فرد در جامعه، بی تفاوت که جامعه دارای کدامین ساختار اقتصادیست، کرد و در رابطه مشخص همین تفکر را، یعنی مبادله را، در منفک کردن دو فاز جامعه سوسیالیستی بروشنی ابراز نمود. بدیگر بیان «از هرکس باندازه کارش» و یا «به هرکس باندازه نیازش» در هر دو حالت کار و نیاز بعلت آنکه رابطه سهم فرد را در اجتماع مشخص میسازند، خودشان روشنگر رابطه مبادله، بهمان شیوه ای که مارکس بیان کرد، میباشند و حال چگونه آقای پایدار بعدم مبادله در جامعه سوسیالیستی میرسند جز از طریق معجزه نمیتوان طریق دیگری را در نظر گرفت. اما مارکس این اشکال مبادله را با وجه دیگری از انکشاف شخصیت انسانی پیوند داد، یعنی از هرکس باندازه استعدادش، و دقیقاً با اینعمل یکی از شاهکارهای سیاسی - روانشناسی اش را در مبارزه با سپهر بیگانگی بمعرض نمایش در آورد که چگونه علمی با جامعه سرمایه داری تصفیه حساب کرد و چگونه قادر گشت پالایش فردی را بگونه ای مولد در نظر گیرد. از آنجائیکه کسب ثروت انتزاعی مسئله جاری در جامعه سرمایه داریست که منحصر از طریق برانگیختن شوقها و علائق و نیازهای کاذب میتوان بانها دست یافت، لذا هر فردی در این جامعه کوشا میگردد باین ثروت انتزاعی بواسطه مبادله دست یابد. بخاطر آنکه چنین شکل از ثروت بی حد و حصر میباشد رسولان سرمایه داری در توجیه ان میکوشند با طرح شعار دروغین که هرکس بایستی خودش علائق اش را تأمین نماید علاوه بر دامن زدن بفرودگرائی با مارکسیسم نیز بچالش برخیزند بدینصورت که یا انسان را وادار سارد باین شعار صحه گذارد و لذا به پذیرش ایدئولوژی سرمایه داری کرنش کند و یا آنکه شخص را مجبور سازد تحت شعار عدالت اجتماعی که بایستی رعایت حال دیگران را نیز کرد، این شعار را رد نماید که خود مسببی میشود تا رسولان سرمایه بار دیگر قادر شوند مدعی شوند که چنین فردی قصد دارد برای دیگران تعیین و تکلیف کند.

مارکس ثابت کرد هرکس در این جامعه سعی دارد با تولید علائق و نیازهای مصنوعی بخواست خودش، یعنی کسب ثروت انتزاعی، نائل شود و در این بینش عملاً انسانهای دیگر وسیله ای برای تخصیص اهداف او میشوند. مارکس برای در نیفتادن باین چاه ویل سرمایه داری گشوده شده از جانب رسولانش درمقام پاسخ بانها که دائماً در بوق آزادی فردی می دمیدند، بدون آنکه فراتر از آزادی تجارت روند، با شعار از هرکس باندازه استعدادش بمقابله برخاست و سهمیه هر فرد را وابسته برشد شخصیت و تواناییهای فردی نمود. مارکس در اینمورد نوشت «مبادله وسیله تمامیت پذیری فرآورده ها و آماده شدن آنها برای مصرف مستقیم است تا اینجا مبادله عملی است که در درون خود تولید انجام میشود»^۴ و سپس در مناسبت با تولید و مصرف اظهار کرد «تولید ایجاد کننده ماده

و موضوع خارجی مصرف است در حالیکه مصرف ایجادگر نیاز و هدف درونی تولید است»^۵ و با این نوع اقامه دلیل نه تنها در مبارزه با ترهات رسولان سرمایه داری، مارکسیستها را بسلاح علمی مجهز نمود، بل اندیشه ای را پی ریخت که ثابت نمود سهمیه فردی بر معیار کار و یا نیاز چیزی جز مبادله در جامعه سوسیالیستی نیست و بایستی آنها را برشمار مصرف مولد در نظر گرفت، بدینسان که هر نوع سهمیه ای که توسط فرد مصرف میشود قادر باشد یکی از استعدادهای انسانی اش را، بی تفاوت که در چه زمینه ای است، انکشاف بخشد. عملاً مارکس با این شکل از فریافت از مناسبات مبادله و مصرف و تولید بود که بیکی از وجوه روانشناسانه اجتماعیش، یعنی ستیز با ثروت انتزاعی که چون جوع سیری ناپذیر است، نوعی عینیت علمی بخشید و رهیافتی را برای انسان برگشود تا آشنا گردد که برداشتن از طبیعت و جامعه را باید دوجانبه، یعنی اضافه کردن بانها، درک نماید و اساساً راهبرد یکی از وجوه عمده مبارزه با شیوه سرمایه داری را برای بشریت باز کرد. دیده میشود که آقای پایدار درک نکرده است که «بهرکس باندازه نیازش» باز هم چیزی جز مبادله فرد، یعنی سهمیه اجتماعیش، با جامعه نیست ولی این شکل خاص را نمیتوان با مبادله کالائی یکسان انگاشت.

آقای پایدار متذکر شد در مدنیت سوسیالیستی او اثری از مبادله و پول، جز در مراودات خارجی، نیست و لاکن روشن نکرد که این پول چگونه نقشی را در آن جامعه ایفا مینماید و چه نقشی در کارکردهای اجتماعی بخود میگیرد؟ طبق نظریه مارکس «در تجارت جهانی کالاها ارزش خویش را بنحو جهانشمول بسط میدهند. بنابراین در اینجا چهره مستقل ارزشی آنها بمتابه پول جهانی در برابرشان قرار میگیرد. تنها در بازار جهانی است که پول وظیفه خویش را بطور کامل مانند کالائی انجام میدهد که شکل طبیعی آن در عین حال بلاواسطه صورت اجتماعی تحقق کار مجرد انسانی است»^۶. ولی از آنجائیکه طبق ادعای آقای پایدار در جامعه سوسیالیستی ایشان نه مبادله و نه پول موجود است، پس باز هم این مشکل باقی میماند که تجارت خارجی را این جامعه چگونه بایستی انجام دهد؟ در این زمینه هم باز مارکس بما یاری رسانده است. او در انکشاف اشکال پول در جامعه سرمایه داری، کارکردش را بانواع گوناگون توضیح داد و سراخر به تکامل یافته ترین شکل پول که در جامعه سوسیالیستی تحقق پیدا میکند، اشاره کرد و نوشت «ایا شکلهای گوناگون شناخته شده پول - فلزی، کاغذی، اعتباری و پول بصورت کار (یعنی شکل سوسیالیستی پول) صرفنظر از رابطه تولیدی مستتر در مقوله پول هم میتواند همان کارامدی ذاتی را داشته باشد»^۷. پرسیدنی است این نظریه مارکس بر کدام معیار تاریخی بنا شده است و چرا از پول سوسیالیستی سخن بمیان آورده است؟ مارکس وجود فاز اول را ضروری و اجتناب ناپذیر میدانست و معتقد بود که از میان رفتن پول با تمام حشو و زوائد آن تنها در جامعه کمونیستی ممکن میباشد و لذا تجارت جهانی را جامعه سوسیالیستی میباید بر پایه قانون پولی خودش با جهان سرمایه داری بکار بندد از اینرو میباید با دقت تمام کوشا شود که دایره اثر بخشی پول را در مراوده خارجی بحداقل ممکن، یعنی داد و ستد کالاهائیکه با جهان خارج از جامعه سوسیالیستی مجبور بدان میباشد، برساند. مارکس شرح داد «بهمین جهت است که من در این جلد بخش بزرگی را به تاریخ، محتوا و نتایج قوانین کارگری کشور انگلستان تخصیص داده ام. هرملتی میتواند و باید در مکتب دیگران بیاموزد. حتی هنگامیکه جامعه ای در مسیر قانون تکامل خویش افتاده

است - و هدف نهائی ما در این اثر همین است که قانونن اقتصادی تکامل اجتماعی نوین را کشف کنیم - نمیتواند از مراحل طبیعی تکامل خود بجهت و نه اینکه ممکن است بوسیله فرمان این مراحل را زائل سازد. آنچه که میتواند این است که درد زایمان را کوتاهتر و ملایمتر کند»^۸. عجیب است، مارکس میگوید نمیتوان از این مراحل پرید ولی میتوان دورانشان را کوتاهتر نمود و آقای پایدار تمامی این اندیشه را بباد فنا میسپارد. او تولید سریز در جامعه سرمایه داری را شرط لازم و کافی برای جهیدن از فاز اول سوسیالیسم میخواند و لذا روشن نمیکند که آیا در جامعه ای که ایشان شیفته ان هستند که انرا بنا سازند مبارزه طبقاتی بی پایان میرسد؟ آیا وجود پول و مبادله با کشورهای سرمایه داری که در سطح بین المللی محصولات و پول جامعه سوسیالیستی هم شکل کالا را بخود گرفته و تابع قانون ارزش میشوند، بدون تاثیر در جامعه سوسیالیستی میمانند؟ لذا با اتکاء باندیشه مارکس میتوان نتیجه گرفت که تجارت خارجی را کشور سوسیالیستی تنها در پناه کار بمثابة پول در ان جامعه، یعنی ابزاریکه در اختیار دولت کارگری قرار گرفته است، قادر است با کمترین دردها جلو برد. از جانب دیگر وجود کار بعنوان پول در ان جامعه خود روشنگر همان ایده مارکسی میشود که گفته بود در فاز اول بعلت انکه مبارزه طبقاتی کماکان موجود است بخاطر انکه از درون جامعه سرمایه داری برخاسته است، بدلیل تضادهای گوناگون و برخی از اشکال باقیمانده از جامعه قبل، جامعه سوسیالیستی وادار میشود برحسب کار، فرآورده ها را با شرکت کنندگان در تولید مبادله نماید ضمن انکه در ارتباط با سایر اشکال بارث رسیده از جامعه پیش مناسبات را جامعه سوسیالیستی با افراد وابسته بانها بر معیار مرآورده ساده کالائی انجام دهد. بدیگر سخن تولید کالائی ساده و بطور عمومی ارزش قدمتی بمراتب پیشینه تر از قانون ارزش و یا بهتر است گفته شود ارزش اضافی دارد. جامعه سوسیالیستی بشمار درجه رشد و مناسباتش با دیگر اقشار غیر پرولتری میتواند تعیینگرای این ضرورت شود چگونه بایستی مرآورده را با انان تنظیم کند امری که آقای پایدار هم بان معترف است و از توده های کارگر و فرودست در جامعه سرمایه داری سخن میراند و بایستی بداند که غیرممکن است که بتوان توده فرودست را خلق الساعه بعد از انقلاب به کارگر مبدل کرد. بدینصورت هستی دولت پرولتری علاوه بر مبارزه علیه دشمنان طبقاتی که شکست خورده اند ولی هنوز وجود دارند نه تنها ضروری میشود، بل بعنوان عاملی که بایستی درد زایمان را کوتاهتر و رابطه با فرودستان را تنظیم و همچنین از کارکرد پول تا سطح فروش و مسائل اساسی تولید جلوگیری بعمل آورد، لازم میگردد. زمانیکه آقای پایدار مبادله را بطور عام در جامعه سوسیالیستی نفی میکند باید اذغان نمود که این ادعا اگر ثابت شود خود از سوئی بمثابة کشف تئوری و از جانب دیگر بعنوان معجزه ایشان بایستی شناخته شود که تئوری مارکس را انکشاف داده است.

اما یکی از رویانگیزترین شاهکارهای بحث را که خرده بورژوازی انارشستی همیشه مدافع ان بوده است حال آقای پایدار وارد در مبادلات سیاسی، یعنی در مورد توزیع سوسیالیستی اشان، مینماید جائیکه طبق نظر ایشان توزیع سوسیالیستی را «توزیع برابر غذا، پوشاک، مسکن، بهداشت و درمان و...»^۹ ارزیابی میکند. منطبق با این نسخه من درآوردی یک کودک دوساله بایستی از همان مقدار غذا و پوشاک برخوردار شود که مردی ورزیده و بلند قامت. یک انسان مجرد همانقدر صاحب مسکن میشود که مثلا یک خانواده چهار نفری و.. تا اصل برابری

ایشان معنا پیدا کند. آقای پایدار مدام از نیاز در سوسیالیسم سخن میراند و قصد کرده اند جامعه مورد نظرش را بر این پایه سامان بخشد ولی آنچه را که بدان توجه نکرده تحریف معنای واقعی نیاز میباشد. جائیکه آقای پایدار باین صرافت نمیرسد که نیاز، خودش شکلی از مبادله بوده و عملاً نیاز را تا سطح تساوی غذا و پوشاک و... تلخیص میکند. ملاحظه نمائیم مارکس در اینباره چه گفته است «نقش تاریخی بزرگ سرمایه ایجاد همین کار اضافی است که از دیدگاه ارزش مصرفی محض، از دیدگاه صرف معیشت کار زائد است؛ نقش تاریخی سرمایه هنگامی بانجام میرسد که از یکسو نیازها بان درجه از رشد و توسعه رسیده باشد که کار اضافی مازاد بر ضرورت، خود به نیازی عام، ناشی از نیازهای فردی تبدیل شود، و از سوی دیگر انضباط خشن سرمایه که بر نسلهای پیاپی اعمال شده، سختکوشی و شوق بکار را به خصلت مشترک بشریت تبدیل کند و...» ۱۰. آنچه در اینمورد چشمگیر میشود این واقعیت میباشد که با تمام توانبخشی که انارشیستها بکار میبرند تا مبادله را اساساً نفی نمایند، با آنکه مدام از مظالم نظام سرمایه داری سخن میرانند اما سراخر چیزی فراتر از گشادگی کامل مواد غذایی و... را برای کارگران بارمغان نمیآورند و بنا بر معیار کالائی به توزیع روی آور میشوند» پس چنانکه دیدیم عمل افراد بر یکدیگر در گردش ساده محض (در حرکت ارزش مبادله ای) محتوای دیگری جز ارضای نیازهای متقابل انسان ندارد، و اگر تنها شکل کار راهم در نظر بگیریم عمل افراد چیزی جز مبادله مقادیر برابر (موازنه) نیست. مالکیت هم در این حد چیزی نیست جز اینکه هرکسی محصول کار خود را در اختیار داشته باشد. یا هرکسی محصول کار غیر را (با همان مقدار) از کار خود بخرد. همچنانکه محصول کار هرکس با معادل آن از کار دیگری خریده میشود. این شکل مالکیت - درست مانند آزادی و برابری - رابطه ساده ای دارد» ۱۱ در حالیکه طبق نسخه آقای پایدار بایستی در جامعه سوسیالیستی اش «انسانها در همه شئون باهم برابر میشوند» ۱۲. از اینرو همانطور که در قبل از قول مارکس شرح دادم جائیکه انارشیستها مقولات اقتصادی را جاوید تلقی میکنند سرانجام وادار میشوند بترویج مفاهیم بورژوائی مبادرت ورزند امریکه در تفکر آقای پایدار در رابطه با توزیع برابر بعیان آشکار میباشد. ایشان با تمام شمایل سازی خوش نقش و نگار از جامعه سوسیالیستی اش وهل من مبارزه اش علیه سرمایه داری سراخر به تقسیم مساوی فراورده ها و خدمات رسیده و حتماً انرا نیز عدالت اجتماعی هم برآورد خواهند کرد. آقای پایدار از ازمنه دور هنگام تاکنون باین اندیشه نرسیده که در جامعه سوسیالیستی اعم از فاز اول و یا دوم ان بهره برداری از فراورده ها، چه معیار را کار بگیریم و یا نیاز، نمیتواند به یک تساوی بلحاظ غذا، پوشاک و مسکن برسد جائیکه کار و نیاز انسانها متفاوتند لذا بهره بری از اشیاء و خدمات نیز بعدم تساوی مابین انسانها می انجامد. ولی آنچه پهنه ساز جامعه سوسیالیستی است این واقعیت میباشد که تضاد میان وسائل تولید بمنزله عوامل عینی و نیروی کار انسانی بعنوان عامل ذهنی در انجامه ملغاء شده و افراد را در برابر مالکیت اشتراکی یکسان میسازد اما نه نیازها و یا خواسته های انانرا و عملاً و دقیقاً کمونیسیم نابهنگام آقای پایدار خواسته ای را قصد دارد عملی سازد که مورد نقد مارکس قرار گرفته بود. مارکس ابتدا بساکن شرح داد که در جامعه سوسیالیستی هدف دیگر نه تولید و کار، بل گشایش نیروهای انسانیت، یعنی گذر بقلمرو واقعی آزادی که در ان انسان قادر باشد با خودش، طبیعت و همنوعش بوحدت رسد از اینرو او جامعه

ماقبل سوسیالیسم را «پیشا تاریخ» نامید و در انتقاد شدیدش بکمونیسم افواهی که از آزادی و برابری منحصرآ تساوی مقادیر تولید شده در جامعه را درک میکرد نوشت «این کمونیسم نابهنگام سیمای دوگانه دارد. از سوئی هدف خود را العای مالکیت خصوصی اعلام میکند و از سوی دیگر بتعمیم آن میپردازد. هرچه را مالکیت پذیر نباشد نابود میکند. قریحه نوق را با اعمال قهر از بین میبرد. تنها هدف را مالکیت بیواسطه ی مادی می شمارد. نقش مزدوری را برنمیاندازد آنرا بهمگان گسترش میدهد. رابطه مالکیت خصوصی، گسسته نمیشود، بلکه بشکل رابطه ی مالکیت عمومی با جهان (چیزها) ادامه مییابد»^{۱۳} (تأکیدات از مارکس). بنابراین تساوی در اشیاء و جهان چیزها را مارکس بیش از ۱۶۰ سال پیش بمنزله کارکردی که فراتر از جامعه بوژوائی نمی رود، پیشمان آموزشهای مارکسیستها نمود، و حال اقای پایدار قصد کرده اند جامعه ای را بیافرازند که معیار تساوی و برابری را جهان اشیاء در آن تعیین میکند جائیکه مالکیت شخصی یک ماشین رختشویی را هم جامعه پابرجا شده ایشان نمیتواند تحمل کند.

۳ - بخش سیم - همسانی انارشیمیستی

مارکسیسم از بدو تدوینش تاکنون مجبور بوده با دو انحراف رفرمیستی و انارشیمیستی در جنبش کارگری به نبرد برخیزد. انارشیمیستهای کلاسیک از همان آغاز، مبارزه اشان با مارکسیسم را بمنزله انحرافی در جنبش سوسیالیستی علناً اشکار کردند و چالشی را نه در انتقاد به نظریات مارکس، بل علناً در توهین باو و دیگر رهبران جنبش پرولتری شروع نمودند و بعلت آنکه قادر نبودند با اندیشه های تئوریکی مارکس بمبارزه برخیزند، سعی کردند باورداشتهایشان را با اسان کردن متن و تنزل دادن آموزش مبارزاتی بسطح توده ها و برانگیختن احساسات آنان، توده ها را علیه سوسیالیسم علمی بسیج نمایند. در تمدای زمان ادعاهای انارشیمیستها بدلیل آنکه با واقعتهای اجتماعی در تطابق نبودند سبب رویگردانی توده ها، بویره کارگران از آنان شد و برشمار یکچنین حقیقتی چندگاهی بعد بیشترین رهبران انارشیمیستها مجیزگوی دستگاهای دولتی شدند که درد و پیشینه آنها را نفی میکردند. تمایز انارشیمیستهای جدید با نوع کلاسیک در انستکه حال آنان کوشا هستند تحت لوای مارکسیسم و از درون آن همآوردی را در تقابل با ایده های مارکسی به پیش رانند تا بدینوسیله وظیفه اشان که چیزی جز خلع سلاح کردن کارگران از علم مبارزه طبقاتی نیست، بانجام رسانند. با آنکه انارشیمیستها کتب و نشریات بس عدیده ای را برشته تحریر در آورده اند، اما آموزش اصلی و یگانه محور دانش آنان حول محو دولت در همان فردای پس از انقلاب چرخ میزند و خواسته و ناخواسته، بجا و بیجا در توضیح هر نوع مشکل اجتماعی و حل آن وادار میشوند باین تکیه گاه بنیادین در نظرگاهشان رجعت کرده تا بر سبیل آن دیگر اندیشه های جزمی اشان را نظم بخشند. ملاحظه نمائیم که رهبران انارشیمیست در باره دولت چه میگفتند. کروپوتکین یکی از رهبران و بخصوص تئوریسین این جنبش راجع بدولت نوشت «ما انارشیمیستها خوبی میدانیم و در انتقاد مستقل امان ثابت کردیم که وظیفه تمامی اشکال حکومت (اعم از استبدادی، سلطنتی و یا جمهوری) آن بوده است که امتیازات طبقه مالک، روحانیون و بورژوازی را بواسطه قدرت حفظ نمایند»^۱. موسست در تعریف انارشیمیسم شرح داد «انارشیمیسم ابتدا

بساکن صورت کلی یک جهان بینی، یک فلسفه اجتماعی ویژه میباشد. انارشی یعنی عدم تسلط. انارشیسم قصد دارد جامعه ای ایجاد سازد که انسان تابع انسان دیگر نباشد بنابراین از دولت، حکومت، قوانین و سایر وسائل اجبار سخنی هم در آن جامعه در میان نیست و ازادی را برای همه موعظه میکند»^۲. آقای پایدار به پیروی از رهبران برای جنبش کارگری آموزش اساسی انارشیستی، یعنی جامعه بدون دولت را، بشکل ذیل تبلیغ میکند «مدنیت سوسیالیستی – بر عکس مدنیت کاپیتالیستی – جامعه ای بدون دولت است»^۳. دیده میشود که آقای پایدار نسخه پند آگین اش جنبش کارگری را که به پهنا و درازای افکار کوتاه قامت انارشیستی میباشد، نه از مارکس، بل از انارشیستها بعاریت گرفته است با این تفاوت که سعی مینماید با تحریف در اندیشه مارکس، اصل عدم اعتقاد بدولت را نظریه ای مارکس جا زند.

آقای پایدار در بازنگری و بازپرسی نظریات مارکسیستهای ماقبل خودش که تصرف قدرت دولتی را، بعنوان اندیشه ای مارکسی، شرط پیروزی انقلاب سوسیالیستی برآورد میکردند، از قول مارکس مینویسد «هرچه انسانها خرد سیاسی و آگاهی سیاسی افزونتری داشته باشند، اما دانش سیاسی و آگاهی آنها مشحون از یک نقد طبقاتی رادیکال و ریشه ای علیه بنیادهای مادی و اقتصادی جامعه حاضر نباشد، فهم سرچشمه های واقعی استثمار و ستم کشی و مصائب جاری برایشان دشوارتر میگردد، زیرا مدام این توهم تشدید میشود که گویا معضل و راه حل معضل در نحوه دستکاری این دولت و آن شکل دیگر دولت نهفته است»^۴. متأسفانه آقای پایدار روشن نکرده اند که این نقل قول را از کدامین آثار مارکس برداشت نموده ولی باز هم بی تفاوت باین موضوع و آنکه دیگران چه میگفتند آقای پایدار باید بخوبی بداند که مارکس درک رادیکال از جامعه سرمایه داری داشت، حل معضل جامعه را نه در این شکل و نه ان شکل دولت ردیابی کرد و نه توهمی هم نسبت بدولت داشت ولی با تمام این اوصاف وجود دیکتاتوری پرولتاریا را ضروری و حتمی برای پیشبرد انقلاب میدانست و شرح داد که تنها حکومت کارگران است که میتواند دولت را روبزوال کشاند لذا هیچگاه باین نتیجه نرسید که دیکتاتوری پرولتاریا را در شرایط رشد صنعت و وفور نعم مادی نفی کند. مارکس از اوان نوشته هایش تا پایان عمر همیشه بر ضرورت دولت و نقش آن در فاز اول تکیه کرد و ضرورت دولت را برخلاف آقای پایدار بدین دلیل واجب برشمرد، زیرا معتقد بود که ایجاد جامعه کمونیستی تنها از طریق مبارزه طبقاتی که در جامعه سوسیالیستی کماکان خواهد یافت، امکانپذیر میباشد. در مانیفست که هنوز سخنی هم از دیکتاتوری پرولتاریا نیست، مارکس و انگلس از تبدیل پرولتاریا بطبقه حاکمه سخن راندند و تسخیر دولت را ضروری برشمردند «نخستین گام در انقلاب کارگری عبارتست از تبدیل پرولتاریا بطبقه حاکمه... پرولتاریا از سیادت سیاسی خود برای ان استفاده خواهد کرد که قدم بقدم تمام سرمایه را ازچنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه الات تولید را در دست پرولتاریا که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است، متمرکز سازد». در برنامه گتتا مارکس از دیکتاتوری پرولتاریا سخن بمیان آورد. انگلس در باره نقش دولت در انتی دورینگ شرح داد «نخستین عملی که دولت بعنوان نماینده واقعی سراسر جامعه بدان دست خواهد زد، یعنی تبدیل وسائل تولید بمالکیت اجتماعی، آخرین عمل مستقل او بعنوان دولت خواهد بود. مداخله قدرت دولتی در مناسبات اجتماعی تدریجا زوال یافته و خودبخود موقوف میگردد... دولت ملغاء نمیشود

بلکه زوال مییابد». آقای پایدار انچنان پایبند اخلاق پرولتریست که از جانبی مدعی میشود در مدنیت سوسیالیستی ایشان دولت وجود ندارد، یعنی بعد از انقلاب ملغاء میشود، و از دگرسو تیتر مقاله اش را با « زوال دولت» تزئین میکند که گویا اصولاً هیچگونه تفاوتی میان نابودی و زوال دولت نبوده و انگار نه انگار که بخش اعظم مبارزات در بین الملل اول مابین مارکسیستها و انارشیستها حول توضیح و کارکرد این دو واژه دور نمیزد.

پرسیدنی است انارشیستها محو دولت را بر کدامین زمینه اقتصادی و فریافت سیاسی ممکن میدانستند؟. کروپوتکین نابودی دولت را بر شمار رشد سازمانهای بزرگ صنعتی متکی کرد و در چندین مثال از جمله راه آهن نتیجه گرفت « ویژه ای ترین علامت این سازمان دقیقاً در این امر است که برای آن هیچ نوع حکومت مرکزی اروپائی وجود ندارد. هیچ وزیر راه آهن و هیچ دیکتاتور، پارلمان قاره ای، هیچ کمیته رهبری کننده. این سازمان تماماً برحسب قرارداد تشکیل شده است»^۵. کروپوتکین پس از آن باین منته رسیده « مثال راه آهن نشان داد که این خود قاعده ای است که از قواعد دولتی چه سلطنتی و چه جمهوری و یا استبدادی و یا پارلمانی متمایز میباشد. این نو آوری است که امروزه در اروپا اعتبار میجوید گرچه بشیوه ای خفیف ولی آینده متعلق به انست»^۶. آنچه را که کروپوتکین بدان توجه نمود این واقعیت بود که پیدایش صنایع بزرگ و اعازه های انحصارات خود منته انکشاف مناسبات سرمایه داری بودند از اینرو بر چنین زمینه ای هیچگاه نمیتوان جامعه سوسیالیستی یا بقول او «اتحاد ازاد» را پا برجا ساخت جائیکه سازمانهای سرمایه دارانه خودشان عوامل سد کننده رشد نیروهای مولده اند و برای پیروزی سوسیالیسم بایستی این سازمانها را از ریشه برکنند. کروپوتکین رشد صنایع بزرگ را بمتابه «اتحاد ازاد» که آینده بانها تعلق دارد، بررسی کرد و برای آقای پایدار بعد از آن مستمسکی میشود تا مدعی گردد جائیکه سود سالانه یک کارخانه سوئدی بیش از ۴۰ میلیارد کرون میباشد، هنگامیکه تولید سرریز در کشوری مثلاً تایوان کنونی بیش از پیشرفته ترین کشور در زمان مارکس، یعنی انگلستان، است پس میتوان با اتکاء بان سود سرشار و این سرریز تولید از روی فاز اول جهید و سریعاً بکمونیسیم گذار کرد. سنوالی که در آن پسا زمان در برابر انارشیستها طرح شد و در این پسا دوران در مقابل آقای پایدار گشوده است این بود و هست که ایا با گذار بجامعه سوسیالیستی مبارزه طبقاتی به پایان میرسد و تمامی دشمنان دیروزی مبدل بمدافعان کمونیسیم میشوند؟ اگر قبول نمائیم که در کشورهای پیشرفته سرمایه داری هنوز هم سرمایه کوچک و نه کلان بیشترین محل کار را ایجاد میکند، ایا این افراد پس از انقلاب دست روی دست میگذارند و علیه سوسیالیسم بهیچ اقدامی متوسل نمیشوند؟ فرض نمائیم که فردا در ایران انقلاب شود و آقای پایدار جامعه سوسیالیستی اش را بدون دولت بخواهد پا برجا سازد، جامعه ای که طبق نظریه او نه تنها مالکیت خرد، بل مالکیت شخصی را را نیز قصد دارد مصادره کند و حتی فرض نمائیم که چنین کارکردی بنفع مردم هم باشد، ایا نمایندگان و مدافعین این نوع مالکیتها یکدفعه میشوند کمونیسیت و قبول میکنند که تابحال اشتباه میکردند و بهتر است در تقسیم سود هنگفت و سرریز تولید شرکت کنند؟ ایا هزاران هزار مسلمان رکاب شده در لشکر امام زمان که کلید بهشت را بگردن او یخته و برای رفتن به بهشت عجله دارند، یکروزه از برادر دینی برفیق کمونیسیت تغییر ماهیت میدهند؟ حتی اگر نیمی از این افراد که توده بس بسیار وسیعی را شامل میشوند، دست

بمقاومت، حتی غیر مسلحانه هم بززند، ضرورت دولت برای شکست مقاومت آنان حتمی می‌گردد. آقای پایدار مینویسد «لغو کار مزدی بدون زوال دولت متحقق نمیشود»^۷، علاوه بر آنکه این گفته اش، یعنی زوال دولت، با دیگر ادعاهایش که در مدنیت سوسیالیستی دولت وجود ندارد، در تناقض محض است، اما در اینجا روی دست مارکس بلند شده و نظریه او را تصحیح میکند و خلاصه خودش مارکس جدیدی میشود. بایستی از او پرسید آنگاه که مارکس از فاز اول سوسیالیسم که وجود دولت را برای آن ضروری انگاشت سخن راند، شرح نداد که در این جامعه دیگر نیروی کار کالا نیست و لذا کار مزدی را لغو شده در آن جامعه برآورد نمود؟ لذا در تحریف اندیشه مارکس به نظریه رهبرانش متکی میشود و موقعیت انحصارات را در دنیای نوین عاملی در محو دولت برمیشمارد. عجیب است که بادعای آقای پایدار تا زمانیکه دولت موجود است نمیتوان کار مزدی را ملغاء نمود حال آنکه مارکس برخلاف او میاندیشید.

آقای پایدار مینویسد «در مدنیت سوسیالیستی هیچکس بر دیگری یا دیگران حکومت نمیکند»^۸، بدیگر بیان بایستی بپذیریم در جامعه سوسیالیستی ایران در فردای انقلاب خامنه ای ها، رفسنجانی ها و تمام افراد و ایاب و ذهاب طرفدار آنها تمامی میشوند عابد و مسلمانا و پیرو شوراها کارگری، همانند افراد دیگر در شوراها آقای پایدار «افراد در درون این شوراها تولید میکنند و در همان حال حکومت میکنند»^۹. عجب شورائی که نه تنها خامنه ایها را بایستی سر بزیر کند و طرفدار شورا، بلکه در این شورا افراد هم تولید میکنند و هم حکومت. اما این حکومت بر چه کسانی اعمال میشود؟ اگر بپذیریم که حکومت تاکنون در تاریخ بشریت نوعی از هدایت جامعه همراه با استیلا بوده است، حال حکومت بدون تسلط را میباید آقای پایدار شرح دهند. ایشان علیه روشنفکران موضع گرفت و آنها را تحت عنوان کاشفان تئوری واسوه تحقیر کرد و حال خودش در فرهنگ لغاتش بابتی را برگزیده که میباید کشف نوین در بالابری معنای حکومت نامید یعنی حکومت بدون تسلط مردم بر مردم در شوراها آقای پایدار. در جای دیگری توضیح خواهیم که وقتی ایشان «از اعمال قدرت جمعی» سخن میراند مفهوم حکومت بمعنای حاکم شدن مردم بر سرنوشت شانرا منظور ندارد. اما نه انارشیهستهای کلاسیک و نه آقای پایدار هیچکدام باندیشه های گشاده شده خودشان پای بند نمانده و از در عقب مجددا سرکوب دولتی را با تمام شدت و خوف اش وارد در جامعه سوسیالیستی مینمایند.

باکونین نوشت «ازادی مطلق برای سازمانها باین شرط که اهداف آنها برخلاف پرنسپهای اجتماعی قرار نگیرند. ملت مجبور است فقط متشکل از فدراسیون محلات باشد که ازادی اراده را میخواهند و بایستی بانان نیز تعلق داشته باشد و ملت این وظیفه را دارد که استقلال هر محلی را برسمیت بشناسد. اما این حق را داشته باشد که قوانین و قواعد محل را که متعلق بفدراسیون است و از ضمن ملی قصد دارند استفاده کنند که عملا منطبق با قوانین و قاعد ملی باشد.

در رابطه متقابل خواسته های محلی و عمومی ملی هر محل از طریق پارلمان ملی انتخاب میشود و بانان از جانب حکومت ملی این قواعد دیکته میشود، و هر محل که تابع تصمیمات دادگاه ملی میشود، باید از آن پیروی کند. در صورت انکار محل را میتوان خارج از همبستگی ملی قرار داد و در صورت حمله از جانب آنان بایستی

بواسطه گارد ملی آنان را تابع کرد» ۱۰. من بار دیگر به تشریح فدراسیون و کمونهای محلی که آقای پایدار هم مدافع آنهاست، بر خواهم گشت اما در این مورد دیده میشود که ابتدا باکونین مخالف سرکوب نبوده از اعمال قدرت دفاع نکرده است!! چنانکه آقای پایدار هم از همین شیوه پیروی میکند. او از طرفی از دولت شورائی سخن میراند که با دیگر سخنان در مدنیت سوسیالیستی دولت وجود ندارد، در تضاد میباشد، از جانب دیگر از مصادره مالکیتهای خرد، حتی بفرص درست بودن آن، سخن میگوید و درک نمیکند که عمل مصادره خود بیانگر قدرت و زور میباشد و اگر از سوی دولت اعمال نگردد، چه نیروئی میباید انرا عملی سازد؟ لذا همانند اسلافش به تناقض تفکر دچار میشود از طرفی خواهان محو دولت میشود، از طرف دیگر دولت را در شکل مصادره کننده چهار پا بر زمین مبادلات سیاسی اش بر مینشانند.

انارشیهستها مدام در تمامی مقالاتشان از آزادی بدون آنکه محتوای انرا روشن گردانند سخن راندند اما سراخر آزادی را که خواستار آن شدند فراتر از آزادیهای سیاسی جاری در جامعه بورژوازی نمیرفت. باکونین معتقد بود که خلقهای امریکا و انگلستان آزادی را بدست آورده اند و دیگر احتیاجی نمیباشد برای آن مبارز کنند» بدیگر بیان خلق انگلیس نه محتاج آزادیست و نه اینکه قدرت سیاسی را بدست آورد. او عملا آنها را در کارکردهایش دارا میباشد. آنچه که احتیاج دارد چیزی جز انطباق کامل نهادها و قوانین اش با این واقعیت نمیباشد» ۱۱. کروپونکین متذکر شد بایستی «سریعا کمونیسم را تحقق بخشید، بعد از آنکه انقلاب قدرتی که حافظ سیستم میباشد نابود کرده است. کمونیسم ما معذالک فانتزی افرادی که تئوریسین المانی اتوریهته میباشد، نیست. این کمونیسم انارشیهستی است، کمونیسم بدون حکومت افراد آزاد انسانها» ۱۲. و آقای پایدار مینویسد «سوسیالیسم تجسم ظهور انسان آزاد، خود حکومت بدون دولت، انسانهای رها شده از قید هر نوع قدرت و حکومت ماوراء خویش است» ۱۳ ولی فراموش کرده است که از اعمال قدرت جمعی سخن بمیان کشیده بود.

انارشیهستها خواهان ارتقاء دانش توده ها تا سطح پیشرو نبودند و عملا سعی کردند پیشرو را تا درجه آگاهی توده ها تنزل دهند و با لجابت شگفتی بمخالفت با هر نوع سازمان و یا نقش روشنفکر که خواهان بالابری دانش کارگران بود، بمبارزه برخاستند و ناخودآگاه بدنبال جنبش خودبخودی کارگران روان گردیدند. باکونین نوشت «انترناسیونال نبایستی بی خدائی را پرچم مبارزاتی اش کند زیرا کارگران را متفرق میسازد» ۱۴ و در دنباله ان اضافه کرد «تحت شکوفه های پرولتاریائی من بیش از هر چیز توده ها را درک میکنم، میلیونها انسان غیرمتمدن و محروم از ارث، دچار فقر و بیسوادی که اقایان مارکس و انگلس قصد دارند آنان را تحت حکومتی بسیار قوی، انهم بخاطر منافع خودشان، در آورند. تحت شکوفه های پرولتاریائی دقیقا این گوشتهای برای حکومت را میفهم این کانالهای خلقی که تقریبا بدون تاثیر از تمدن بورژوائی، در خودش و در فعل و انفعالاتش، در غریزه و امیالش، در کمبود و فقر و موقعیت عامش تمامی نطفه های سوسیالیسم آینده را با خود حمل میکند. و امروزه باندازه کافی قدرتمند است که انقلاب سوسیالیستی را رهبری و به پیروزی رساند» ۱۵. باکونین تنها وجود اجتماعی طبقه کارگر را بی تفاوت که دانش سیاسی دارد و یا خیر شرط بالفعل انقلاب سوسیالیستی میدانست و آقای پایدار هم نظر او جنبش کنونی طبقه کارگر را بالفعل دانسته و چون بقول خواجه شیرازی >

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند< باین پیامد قطعی میرسد که خیل وسیعی از کارگران کمونیست اند ولی ابراز نمیدارند و حال آقای پایدار چگونه این راز را کشف کرده است بایستی بار دیگر انرا یکی از معجزاتش دانست. از آنجائیکه انارشئیستها سطح نازل جنبش کارگری را بالفعل برآورد میکردند و ادار شدند که جنبش کارگری رابلحاظ غریزی ضد استثمار ارزیابی نمایند. باکونین بر واقعتهای تاریخی، یعنی تشکیل بین الملل اول بکوشش سوسیالیستها و رهبری مارکس خط بطلان کشید و نوشت<<اساس این وحدت بزرگ که امروزه بیهوده در ایده های سیاسی و فلسفی جستجو میشود، عملا بواسطه همبستگی در رنج و درخواستها و احتیاجات واقعی و ارزوهای پرولتاریای تمامی جهان وارد شده است. این همبستگی نبایستی ایجاد شود، بلکه از قبل وجود داشت و ان مسئله در برگیرنده زندگی خاص و تجربه روزانه کارگران جهانست. آنچه باقی میماند این موضوع است که انانرا باین واقعیت آشنا سازیم و همزمان یاری نمائیم و آگاهانه انانرا سازماندهی نمائیم. این همبستگی خواسته های اقتصادیست. خالق بزرگ انترناسیونال، گرچه ناخودآگاه و همانند تمامی کسانیکه خالق هستند، پرولتاریا بود که بواسطه صدها هزار نفر کارگران گمنام فرانسوی، انگلیسی، بلژیکی، سوئیسی و المانی انتخاب شدند. ان مسئله غریزه و عمیق کارگران بود که بعلت موقعیت اشان، یعنی سرکوب و رنجش درونی، بوجود آمد که قاعده و هدف واقعی انترناسیونال را بنا کرد<> ۱۶. اگر باکونین معتقد بود که همبستگی را نبایستی بوجود آورد، زیرا موجود است آقای پایدار انرا تا سطح یکی از سازمانهای طبقه کارگر بالا برده در تناقض با دیگر گفته اش بایستی شوراهای کارگری را تشکیل داد، متذکر شد که شورا ها وجود دارند. اگر باکونین غریزه و رنجش درونی را برای کارگران کافی دانست ایشان نیز بهمان سیاق نوشتند<<من کارگران زیادی را دیدم که سواد خواندن و نوشتن نداشتند اما آتش خشم و کین نسبت ب سرمایه در سراسر وجود آنها شعله میکشید>> ۱۷ و بر مصداق چنین تحلیلی متقاعد میشود که مبارزه کارگران در این سطح نازل را بالفعل ارزیابی کند. مارکس در ارتباط با جنبش کارگری برای ما تشریح نمود<<مبارزه بین سرمایه دار و کارگر مزدور از همان ابتدای پیدایش مناسبات سرمایه داری آغاز شده است. این مبارزه طی تمام دوران مانوفاکتور شدت یافته است. ولی از زمان استقرار ماشینیسم است که کارگر علیه خود وسیله کار، یعنی علیه این شکل وجودی مادی سرمایه بمبارزه برخاسته است. کارگر علیه این شکل مشخص وسیله تولید؛ بمثابة بنیان مادی شیوه تولید سرمایه داری، عصیان میکند.>> ۱۸. مارکس شرح داد که چگونه کارگران مبارزه میکنند ولی هیچگاه او باین رویکرد متمایل نگشت که متذکر شود این اشکال مبارزاتی برای انان درک تمایز کار لازم از اضافی و یا رویط استثمارگرایانه سرمایه داری را برملا میسازد لذا وظیفه پیشرو دانست که برحسب شرایط خاص و بخاطر پیشبرد مبارزه تئوریهای منطبق با واقعتهای را تدوین نمایند.

تکآچف یکی از انارشئیستهای روسی که خودش را پیرو بلانکی میخواند، بعلت آنکه در انزمان در روسیه هنوز مالکیت جمعی بزرگ وجود داشت به پیروی از نظرات باکونین معتقد بود که دهقانان روسی کمونیست مادرزادند از اینرو ملت روس را انقلابی غریزی نامید که مورد شماتت انگلس قرار گرفت. انگلس در جواب باو شرح داد<<ولی واقعیت چیز دیگرست. خلق روسیه، این انقلابی غریزی، اگر چه تاکنون تعداد بیشماری از

جنبشهای دهقانی متفرق علیه اشراف و تک تک کارمندان دولت را پشت سرگزارده است ولی هیچ زمان علیه تزار مبارزه نکرد» ۱۹ و در همانجا نتیجه گرفت «حال قابل فهم نیست که چرا علیرغم این کهولت، انقلاب تاکنون انجام نگرفته و خلق ازاد نگردیده و روسیه بیک کشور نمونه سوسیالیستی تبدیل نشده است». لذا بحث بر سر خشم و کین علیه سرمایه داری که میتواند در روان هر کارگری جاری باشد، نمیباشد، بل سخن بر اطراف این واقعیت چرخ میخورد که اگر این آتش خشم همراه با آگاهی طبقاتی نشود، یعنی برای کارگران روشن نگردد جامعه سرمایه داری را نه برحسب مبادله معادل، بلکه برشمار روابط کار و سرمایه مورد کنکاش قرار دهند، انوقت قادر نمیشوند باین برآیند رسند که این مناسبات را نه طبیعی، بل دست ساخته انسانها بدانند. بدینسان پیشرو قصد ندارد کارگران را حیرت زده و مات کند، بلکه نیت اش این میباشد سطح دانش آنانرا تا رتبه خودش ارتقاء دهد و لذا با این خرافات که کارگران زیادی کمونیست اند ولی بیان نمیدارند خودش را سرگرم نمیسازد و کوشا میشود خشم و کین و اعتراض آنانرا بگونه ای علمی باگاهی طبقاتی مبدل گرداند. آقای پایدار از همان ابتدا بساکن اهنگ کرده اند که در جنبش کارگری بلحاظ ذهنی تولید اخلاص نماید، از سوئی مبارزه طبقاتی، بمنزله واقعیتی عینی را، با مارکسیسم، بعنوان علم مبارزه طبقاتی، یکسان میسازد، موقع دیگر میگوید که کارگران باید بعلم مارکسیستی مجهز شوند و دیگر وقت مدعی میشود که عدم شناخت مارکسیسم از سوی کارگران دلیلی نیست که مبارزه ایشان با مارکسیسم در تضاد باشد. و لذا هر جنبش کارگری را بی تفاوت بمحتوای آن، در راستای مارکسیسم میخواند و معلوم نمیسازد که جنبش برخی از کارگران امریکائی در جنگ ویتنام را که خواستار یکره کار بدون مزد بودند تا مزد آنها را دولت در جنگ بکار گیرد با کدامین معیار بایستی مارکسیستی برآورد کرد؟. آقای پایدار در انتقادش بمن بار دیگر شاهکار بخرج داده که طبق ادعای او نمیتوان میان علم و عینیت تفاوتی قائل شد که در بخش چهارم بتوضیح آن خواهم پرداخت. ایشان مینویسند «تأکید من در مقاله (جنبش کارگری کمونیسم و مسئله تحزب) بر خود مبارزه طبقاتی بودن آموزشهای مارکس و نه علم مبارزه طبقاتی بودن آن، هم دقیقاً بر همین اساس است» ۲۰. آقای پایدار حال به توجیه نظرات نادرستش که مورد انتقاد من قرار گرفته، روی اور میشود و خلط بحث میکند. آقای پایدار از سوئی نوشت «مارکسیسم نه علم مبارزه طبقاتی پرولتاریا که دقیقاً خود مبارزه طبقاتی پرولتاریاست» و در جای دگر متذکر شد که طبقه کارگر «بدون یادگیری مارکسیسم بصورت یک علم قادر بداشتن جنبش ضدسرمایه داری و سوسیالیستی نیست» و عملاً این تناقض را من مورد انتقاد قرار دادم که پیش از پیدایش مارکسیسم مبارزه طبقاتی موجود بود ولی علم آن هنوز کشف و یا تدوین نشده بود و اکنون با طرح این مقوله که در مقاله نامبرده در بالا باین موضوع برخورد کرده است بار دیگر ناخودآگاه همان اشتباه اصولی را که میتواند در جنبش کارگری تولید شک و تردید نماید، ادامه داده و اشکار مینماید که به تفاوت بین ذهنیت و عینیت آشنا نیست که در فصل دیگر همانطور که در قبل گفتم، بشرح آن میپردازم.

آنچه در جامعه سرمایه داری عملاً بر اهمیت میشود بی تفاوتی است که این نوع مناسبات در انسانها در برابر یکدیگر بوجود میآورد و آقای پایدار انرا به آموزش بسط میدهد و با کینه ورزی عصبی علیه بالابری سطح دانش

کارگران میشود و هرگونه فرا رفتن از سطح کنونی را من غیر المستقیم با تحقیر روشنفکران طبقه انکار میکند. باکونین نوشت «تعجب انگیز نیست که آقای مارکس معتقد است تحت توضیح نظرات تالیف شده از جانب او، یعنی سوسیالیسم علمی اش، سازمان و حکومت یک جامعه نوین بواسطه سوسیالیستهای مدرس که بدترین و مستبدترین حکومتهاست، میتواند تشکیل شود» ۲۱ و آقای پایدار همانطور که ملاحظه شد از طرفی خودش کاشف تئوری و معجزه گر در اجتماع میباشد تا نظرات مخالف اش را با انگ اسوه، نخبگان، مکتبی درست همانند باکونین داغ ننگ زند. باکونین متذکر شد «کارگر واقعی بودن کسی است که واقعا رنج را احساس کند، یعنی ان کسانیکه پرولتاریا شده اند» ۲۲ و برای آقای پایدار درک «ظالمانه بودن رابطه کار و سرمایه» ۲۳ کفایت میکند. باکونین شرح داد «نقطه اساسی برنامه اجتماعی لاسال و تئوری کمونیستی مارکس ازادی (پنداری) پرولتاریا بواسطه دولت است. طبق نظر مارکس خلق مجبور نیست دولت را نابود سازد، بلکه انرا باید تقویت کرده و گسترش دهد و انرا در دستهای خیر خواهانش، محافظین اش، معلمانش، یعنی رهبران حزب کمونیست، بزبان دیگر در دست مارکس و دوستانش قرار دهد تا بشیوه خودشان شروع بازادی خلق کنند» ۲۴ و آقای پایدار در رابطه با نظرات مغایر با خودش که وجود حزب و رهبری انرا لازم میدانند نوشت «طبیعی است که در این میان به مشتی میانجی، مبشر و رسول و مبلغ هم احتیاج پیدا میکند کسانیکه باید وظیفه سنگین این آموزش را بدوش کشند و نام انها را کمونیستها میگذارید» ۲۵ جائیکه اساسا با اندیشه مارکسی که روشن کردن تفکر کارگران از کثافات سرمایه داری را وظیفه کمونیستها ارزیابی میکند، در تضاد قرار میگیرد. باکونین تشریح کرد «کمونیستها پیرواوتورثیه اند حال انکه انقلابیون سوسیالیستی فقط از ازادی دفاع میکنند. هر دو مدافع علم اند اما کمونیستها میخواهند علم را حقنه کنند در حالیکه انقلابیون قصد دارند علم را بین پرولتاریا گسترش دهند بدینترتیب بعد از انکه گروههای مختلف اجتماعی بواسطه تبلیغ متقاعد شدند میتوانند خودشان خودشانرا سازماندهی کرده و خودانگیخته بفراسیون به پیوندند. انان در نتیجه در تطابق با کوششهای طبیعی اشان خواهند ماند و اهداف واقعی و عادات خودشانرا تابع هیچ برنامه از پیش طرح شده نمیسازند که بتوده ناگاه بایستی بوسیله چند مغز دانا تحمیل شود» ۲۶. دیده میشود دشمنی آقای پایدار علیه روشنفکری و روشنگری بخاطر بالابری آگاهی کارگران تا سطح روشنفکر طبقه اش از کدامین منشاء تئوریکی سرچشمه میگیرد. جائیکه درک نمیکند کار مجرد و اجتماعا لازم عناصر بنیادینی شیوه تولید سرمایه داریند، کار مجرد را بشیوه تولید سوسیالیستی و کار اجتماعا لازم را بدون هیچگونه توضیح مکفی بتمام شیوه های تولیدی تعمیم میبخشد، بنابراین وادار میشود که منحصرا دانستن واژه ها و نه کارکردشان را برای کارگران ضروری پندارد و بتوهین علیه افرادی برخیزد که نظریات او را تبلیغ و ترویج ایدئولوژی سرمایه داری در جنبش کارگری میخوانند. یکی از ادعاهای غیر ممکن انارشئیستها تبلیغ کمونهای کوچک و مستقل از یکدیگر بود. کرویوتکین وجود انها را به قرنهای ماقبل وابسته کرد و در اینمورد نوشت «زمانیکه کمونها در قرون ۱۰، ۱۱ و ۱۲ موفق شدند خودشان را از سروران جهانی و کلسیائی ازاد سازند سریعا باصل کار جمعی و ارضاء همگانی در مجموعه وسیعی روی اور شدند» ۲۷. او علت اضمحلال کمونها را دخالت دولت دانست و در نفی ان مرقوم کرد «بعد از

آنکه انسانها مدتهای مدیدی بیهوده کوشیدند مشکل لاینحل را حلای کنند، یعنی این موضوع که تابع دولتی شوند که قادر میباشند فرد را باطاعت و ادار گرداند بدون آنکه نافرمان علیه اجتماع شود، حال انسان کوشاست خودش را از هر نوع حکومت ازاد سازد و احتیاجات سازمانیش را بواسطه اتحاد ازاد بین گروه با اهداف یکسان رفع نماید. استقلال واحد محلی یک احتیاج ضروریست. اتحاد مشترک جانشین قانون میشود و توسط مرزهای محلی، خواسته های ویژه را با توجه باهدف عمومی نظام میبخشد و هرآنچه را که ادمی روزی کارکرد دولت میدانست، مورد نفی قرار میدهد» ۲۸ (تأکیدات از کروپوتکین). و سپس در ادامه نوشت «یک جامعه ازاد که صاحب تمامی ارثیه ها میباشد، مجبوراست در گروههای ازاد، فدراسیونها ازاد گروهها، نوع جدیدی از سازماندهی را پیدا کند، سازمانیکه منطبق با کار جدید اقتصادی تاریخ باشد» ۲۹. اما جالبترین موضع را در مقابل با اندیشه مارکس که گفت بایستی مشخص نسبت بحل بمعضلات برنامه روشنی داشت، باکونین گرفت و در تقابل با ان شرح داد «یک برنامه سیاسی انموقع ارزش دارد که گفته های توخالی عام را ترک گوید و نهادهائی را که قصد دارد جانشین نهادهای سرنگون شده نماید، بگونه ای روشن بیان کند. باصطلاح این برنامه آقای مارکس است. این برنامه سیستم کاملی از نهادهای سیاسی و اقتصادی میباشد که بنحو روشنی سانترال و اتورثیه شده اند، همانند کلیه نهادهای استبدادی که در جامعه مدرن دیده میشوند» ۳۰. بدیگر سخن مارکس اظهار نمود بایستی انسانها مسائلی را در مقابل خود قرار دهند که قادر بحل انند و چون او کماکان مبارزه طبقاتی را در فاز اول سوسیالیسم اجتناب ناپذیر میخواند، از ضرورت دولت، بمنزله اهرم سیاسی، که بایستی منافع طبقه کارگر را حفظ نماید، دفاع کرد و باکونین نظرات عینی و واقعی او را استبدادی و غیرحقیقی ارزیابی نمود. ملاحظه نمائیم که آقای پایدار در اینمورد خاص چه میگوید. او از شوراها که معتقد است وجود دارند اما از سوی دیگر فرمان میدهد که بایستی شوراها کارگری را کارگران همین امروز ایجاد نمایند، سخن رانده و در باره شورا مینویسد «در اینجا انسانها کسانی را انتخاب نمیکند تا زمام امور زندگی اشان را بدست انها بسپارند» ۳۱ ولی در همانجا اضافه میکند شورا محل «اعمال قدرت جمعی» است و روشن نمیسازد قدرت جمعی علیه چه کسانی بایستی اعمال گردد؟ دشمنان سوسیالیسم در درون کشور؟ خارج از ان؟ و یا کسانی که مصوبات شورا را نمی پذیرند؟ و بطور کلی زمانیکه بنظر او ضرورت دولت نفی شده است این قدرت جمعی که بالاخره باید اعمال شود چه نقشی را باید در جامعه بدون دولت ایفا نماید؟ آقای پایدار مینویسد «کنگره سراسری شوراها، عالیترین ارگان و بالاترین مرجع هماهنگی و تصمیمگیری شورائی در سطح سراسری، یعنی کل جامعه سوسیالیستی است. این کنگره محل حضور نمایندگان منتخب شوراها در سراسر جامعه است» ۳۲. بدیگر بیان اگر یک کمون، یک شورا محلی ... با تصمیمات شورائی موافق نبود شورا مجبور میشود یا انرا از درون شورا اخراج کند و یا علیه ان بااقدامات دیگری مبادرت ورزد تا اصل «اعمال قدرت جمعی» خدشه دار نگردد و صحه عمل هم بخود گیرد. ولی سازمان شورائی که آقای پایدار وصف انرا نوشت دقیقاً منطبق است با الگوی انارشیمیستی که قدمتی ۱۵۰ ساله دارد» ... نوعی فعالیت داوطلبانه اقتصادی، آموزشی، بهداشتی، فرهنگی، رفاهی، دفاعی یا هر فعالیت اجتماعاً مفید دیگر را بطور مشترک در عرصه ای یا در درون یک واحد جغرافیائی معین، به پیش

میرند درون این شوراها تولید میکنند و در همان حال حکومت میکنند...» ۳۳. معلوم نمیشود این نوع حکومت را بمثابة حکومت مردمی که بر سرنوشت خودشان حاکم شده اند، باید در نظر گرفت و یا اینکه این حکومت گاهی هم وادار میگردد به «اعمال قدرت جمعی» روی او شود؟ اما این تمام دستاورد ایشان در این عرصه نبوده و بناگاه از شورای پایه ای سخن بمیان میکشد «در درون هر شورای پایه، روند روتین کار، کار و برنامه ریزی و مباحثات یا مشاجرات داخلی سایر شوراها با دقت منعکس میشود» ۳۴ لذا شوراهای پایه ای باید محلی، مربوط به یک عرصه جغرافیائی باشند و برای خودشان تولید و حکومت کنند اما در ضمن از عالیترین ارگان هم که برای آنان تصمیم گیری میکند، یعنی کنگره سراسری، اطاعت نمایند. ولی باز هم آقای پایدار بار دیگر مجدداً تعجب همگان را بر میانگیزد انگام که مینویسد «۳ - سراسری بودن برنامه در مدنیت سوسیالیستی بمعنای متمرکز شدن سیاستها حتی در کنگره سراسری شوراها نیست. برنامه ریزی در اینجا یک کار اداری نیست. کنگره سراسری شوراها، قلب تپنده ساختار شورائی است و تمامی مصالح و محتوای برنامه را از شوراهای پایه میگیرد و مجدداً به بافت سراسری شوراها پمپاژ میکند. اعضای کنگره همان اعضای شوراهای پایه در سراسر جامعه اند. ۴ - این سراسری بودن، هیچ مشکلی بر سر راه سیاست گذاریها و برنامه ریزی شوراهای محلی پدید نمیآورد...» ۳۵. یک بام و دو هوا را نمیتوان بهتر از این بیان کرد کنگره سراسری وجود دارد که مرجع هماهنگی و تصمیم گیر است ولی اگر یک شورای محلی با تصمیمات موافق نبود قادر است بوق خودش را بزند و راه خودش را دنبال کند درست مانند کمونهای محلی کروپوتکین و زمانیکه آقای پایدار مینویسد «بطور مثال نمایندگان شوراهای مختلف یک منطقه جغرافیائی، مناسب با ملزومات برنامه ریزی کار جمعی یا تعیین استانداردهای رفاه، سیاست توزیع و... در فاصله زمانی مناسب با تشکیل کنگره ای دور هم جمع میشوند» ۳۶ بدفاع اشکاری از فدرالیسم برخاسته و این شکل بورژوائی تقسیم کشوری را شامل جامعه سوسیالیستی کرده و بران مهر تائید هم میکوبد و در نتیجه «اعمال قدرت جمعی اش» را ندیده میگیرد و لذا وادار میشود برای هر کمون و محل جغرافیائی نوعی از اعمال قدرت جمعی ویژه را در نظر گیرد. دقیقاً در شرایطی که نیروی هار ارتجاعی در سطح بین المللی دست اتحاد بهم داده اند تا سرکوب نیروهای مترقی در هر کشوری را اسان سازند انوقت نسخه پیچیده شده آقای پایدار تفرق، محلی شدن و این نوع اشکال را برای جنبش کارگری تجویز کرده و بدینسان کارگران را در برابر قدرت سرمایه خلع سلاح میکند ۳۷.

آقای پایدار مانند تمامی انارشئیستها که بقول مارکس نسخه هر مشکلی را در کشوی میزشان دارند دائماً آنها را بجنبش کارگری تجویز میکنند. همانطور که کروپوتکین در رابطه با خانواده نسخه تجویزی را پیشنهاد کرد، آقای پایدار نیز در اینمورد مینویسد «در مدنیت سوسیالیستی خانواده موجود، فلسفه وجودی خود را از دست میدهد. زن و مرد تبدیل به انسانهایی کاملاً برابر میشوند. آنان بعنوان پدر و مادر وظیفه ای برای حل مشکلات اقتصادی فرزندانیشان ندارند» ۳۸ و بدینترتیب از جانبی رابطه سه جانبه فرد با دیگران و طبیعت را ایشان قطع میکند و از فرد سلب مسئولیت کرده انرا بعهده جامعه میگذارد، از جانب دیگر برای موضوعات بسیار حساس اجتماعی که در آنها احساسات نقش بس عظیمی را ایفا کرده و بدانند وسیعی احتیاج میباشد مانند رهبران

بموضعگیری صرف بسنده میکند و عملاً تمام راه‌های ممکن را برای شهروندان در جامعه سوسیالیستی تدوین میکند که وظیفه‌ای جز این ندارند که بعد از انقلاب ایده‌های ایشانرا موبمو اجرا نمایند زیرا آقای پایدار قصد کرده‌اند بگویند که در آن جامعه ناکجاده‌اشان «انسانها در همه شئون با هم برابر میشوند و هیچ نابرابری و تفاوتی در پیوند خوردن دختر و پسر با هم نقش بازی نمیکنند» ۳۹. اگر فردی بگوید در شرایط کنونی روشنفکر طبقه موظف است که آگاهی طبقاتی کارگران را تا مرتبه خودش ارتقا دهد طبق ادعای آقای پایدار میشود اسوه، کاشف تئوری و... اما فردی چون او میباید در باره تمامی امور زندگی بموضعگیری محض اکتفا کند و یا تئوری بیبافت حال معلوم نیست با کدام معیاری بایستی او را سنجید؟.

۴- بخش چهارمین - اینهمانی هگلی

گویا نبایستی این امر را که انارشیستها بیجا و بیگانه هگل را مورد اماج حمله خود قرار میدهند، موضوعی تصادفی در نظر گرفت جائیکه آنان همگی با درافتادن صوری با هگل سعی میکنند مستقیم و غیر مستقیم علاوه بر آوردن دوباره ایده الیسم در جنبش کارگری علیه مارکس حربه ایرا صیقل دهند تا از آن طریق بانکار نظرات او نائل شوند. در مقدمه به آقای یآوری پاره‌ای از رؤس نظرات هگل را شرح دادم و متذکرشدم که یکی از بنیادی‌ترین متن در اندیشه هگلی را وحدت اندیشه «بخوان ایده» و هستی در برمیگیرد و عملاً هگل با مطلق کردن این موضوع بود که سرانجام به ایده مطلق اش رسید و دقیقاً دو مقوله را مارکس در میان اندیشه‌های هگلی برجسته نمود و بانتقاد از آنها مبادرت ورزید: یکم تناظر بلافصل نفی و اثبات در تفکر هگل که مارکس را بر آن داشت در نقدش به هگل بنویسد که در این نوع تفکر، پراتیک بشری و نقش انسان یا ندیده انگارده شده و یا بانها کم بهاء داده میشود. دویم مارکس وحدت بین اندیشه و وجود رانیز برپایه نقش پراتیک بانتقاد برکشاند و در تعریفش از عنصر حقیقت، بویژه حقیقت مشخص ثابت نمود که چنین عنصر ثابت و لایتغییری بنام حقیقت واحد و مطلق وجود ندارد که بتوان بر آن زمینه اتحاد نظری را پایه ریخت. او اثبات کرد که از طریق وحدت اندیشه و وجود هگلی بشر قادر نمیشود پاسخی منطقی و درخور تعمق برای تحقق شناخت دهد. از اینرو بر ایده مطلق و اینهمانی هگل خط بطلان کشید. بنظر مارکس رابطه میان تئوری با پراتیک، بمعنای اخص، بدین دلیل پراهمیت میگردد جائیکه تئوری عملاً به پراتیک چون پراتیک معین و مشخص مینگردد و چون تئوری در انیشه مارکس حاصل کارکرد عامل شناسائی است، لذا انرا بگونه‌ای استعلائی دور از دسترس سوژه قرار نداد.

آقای پایدار در نقدش بمن نوشت «محمود بابیان این عبارات فقط از ایده الیسم ناب هگلی خود پرده برمیدارد» ۱ و چون در نقدش بمدافعان سوسیالیسم نیز بدون آنکه برهانی را پشتیبان ادعایش کند انانراهم بداشتن نظرات هگلی متهم کرد برایم روشن شد که همانطور که از قانون ارزش بی اطلاع است ولی مدام با آوردن واژه هائی از آن قانون و فراگیر ساختنش بتمامی جوامع انسانی بخود نمائی دست زده است همین عمل را با آوردن واژه هائی چون ایده مطلق و... در رابطه با هگل بکار بسته تا در پس رنگارش واژه‌ها خودارائی زینت یافته اش را متجلی سازد. او مینویسد «اگر وحدت ارگانیک تئوری و پراتیک یکی از وجوه اساسی تمایز دیالکتیک مادی مارکس از

دیالکتیک متافیزیکی هگل و یا ماتریالیسم تجربیدی فوئرباخ است»^۲ که باید پرسیده شود آیا واقعا ارتباط میان تئوری و پراتیک در اندیشه مارکسی رابطه ای ارگانیک میباشد؟ اگر آقای پایدار مفهوم ارگانیک را تنها در معنای زنده و یا حیاتی بکار برده بود میتوانست با اغماض از آن چشم بربست اما زمانیکه این واژه را بمعنای اینهمانی بکار میگیرد که در ذیل بشرح آن خواهم پرداخت، نمیتوانست این تعریف از وحدت مورد توافق من واقع شود. پس روشن کردن مفهوم این واژه است که بار دیگر برملاء میسازد که تمایز نظر بین من و ایشان در بکاربری این واژه از کجا سرچشمه میگیرد. مفهوم وحدت ارگانیک صرفنظر در معنای اساسی و حیاتی، در اندیشه تئوریک از طرفی مربوط بودن بیک اندام و بیژگی یک کل یکپارچه را متجسم میکند از طرف دیگر چنین وحدتی را بایستی بلافصل در نظر گرفت. مثلا زمانیکه مارکس از وحدت ارگانیک سرمایه سخن میراند این معنا را در نظر دارد زمانیکه این رابطه بواسطه انسان برقرار شد انوقت برحسب سرشت درونی اش کل یکپارچه ای را بوجود میآورد و یا مثال ساده تر وقتیکه انسان غذایی را تناول میکند عمل هضم و جذب، بمنزله عملی ارگانیک و بلافصل بسرانجام میرسد حال آنکه وحدت بین تئوری و پراتیک را هر نوع هم در نظر گیریم باز هم وحدتی خواهد بود که بلافصل نبوده و به یک عامل واسطه نیازمند میشود. از انجائیکه پراتیک بمراتب کارکردی غنی تر، وسیعتر و همه جانبه تر از تئوری دارد، نگاه باید اذعان نمود که ادعای آقای پایدار در ارتباط میان وحدت تئوری و پراتیک نمیتواند فراتر از مطلق وحدت بالاتر رود.

اگر پراتیک را بمثابة عمل، رابطه و نشانه در نظر گیریم میتواند مابین دو انسان برقرار شود بدون آنکه مناسبتی با تئوری داشته باشد بعنوان مثال وقتیکه دوانسان راجع بیک موضوع طبیعی و یا حادثه ای با یکدیگر گپ میزنند.

پراتیک میتواند عامل انتقال تئوری باشد بدون آنکه باز هم با آن رابطه ای ارگانیک و یا وحدتی ارگانیک برقرار نماید. فرض نمائیم انسانی بخواهد موضوعی واقعی را مثلا ایده میز و یا تخیلی چون اعتقاد به جن و پری را ابراز نماید. در هر دو حالت این ایده ها بایستی بواسطه یک نوع پراتیک مشخص، مثلا نوشتن، خارجیت یابی شوند. بدیگر بیان در چنین حالاتی، نوشتن ایندو شکل از ایده را خارجیت میبخشد اما خود نوشتن بمنزله یکی از اشکال پراتیک انسانی هیچگونه رابطه ارگانیک با هر دو ایده ندارد، بل تنها عامل انتقال این ایده ها بخارج میباشد. اینکه این ایده ها واقعیت عینی بخود گیرند یا نه دیگر باین پراتیک انسانی، یعنی نوشتن وابسته نمیشوند. تئوری بایستی بتواند صحت خودش را در پراتیک اثبات نماید، یعنی عینیت یابد از اینرو صحت تئوری وابسته میشود به پراتیک بمثابة عامل واسطه بین تئوری و عینیت. تئوری میتواند بلحاظ علمی درست بنظر آید، یعنی ارتباط میان امکان مجرد و امکان مشخص را بتوان بلحاظ علمی ثابت نمود اما عاملی که باید این تئوری را عینیت بخشد هنوز ایجاد نشده باشد. مثلا پرواز به نپتون را بلحاظ علمی میتوان اثبات نمود ولی تاکنون وسیله ای که صحت تئوری را برنما سازد هنوز ساخته نشده است. بدینرو نه تنها تئوری در این رابطه با پراتیک دارای وحدت ارگانیک نیست، بلکه اصولا وحدتی با پراتیک ندارد و انزمان هم که چنین وحدتی ایجاد شود، باز هم از طریق یک واسطه، یعنی پراتیک مشخص بشر در ساختن آن وسیله، میتواند عینیت یابد.

اما از تمامی موارد نامبرده نقش پراتیک خود زاینده و خود زینده و خودگستر است که بواسطه ان مارکس اصول پراتیکی اش را در تمایز با فوئرباخ مطرح نمود و دریچه جدیدی از عینیت ویژه را برای انسانها برگشود تا بیاری ان قادر گردند از ایدئولوژی شدن نظراتشان جلوگیری کنند. در نظر گیریم که در کارخانه ای کارگران خواستار یک رفاه اقتصادی شوند و کارفرما از برآوردنش طفره رود و بدنبال ان این خواسته تبدیل به یک مبارزه سیاسی گردد که لاجرم فراتر از خواسته اولیه کارگران میرود، و زمانی عملی خواهد شد که کارگران این پراتیک جدید، یعنی سیاسی شدن مبارزه را با ان حقوق اولیه، عامل وحدت مابین خودشان علیه کارفرما سازند. در یکچنین حالتی پراتیک نه تنها وحدت اولیه را نفی کرده است، بلکه انرا مجددا در ارتباط با یک خواسته سیاسی برآمده از مبارزه کارگران بعامل وحدت میان آنان مبدل میسازد، یعنی کارگران نوع جدیدی از وحدت را بایستی برحسب شرایط نوین پایه وحدت میان خودشان گردانند که بواسطه ان میتوانند به خواسته اولیه اشان تحقق بخشند.

عملا یکی از دستاوردهای داهیانه مارکس در اثبات نظریه در تمایز میان علوم اجتماعی و طبیعی نقش مقولات ارزشی در علوم اجتماعی بود که نمیتوان انها را ندیده گرفت و یا انکار کرد. مارکس برخلاف انارشیستها ابتدا بساکن جامعه سرمایه داری را تحلیل و روند ارزش افزائی را ثابت و با این عمل وجود استثمار در این جامعه را با مقولات ارزشی میان انسانها پیوند داد. و برخلاف دیگران، از جمله انارشیستها که با مبنا قرار دادن بیچارگی کارگران و ستمکشی آنان به ایدئولوژی کردن مبارزه پیش از تحلیل مبادرت میورزند، جانبدار بودن علوم اجتماعی را به رابطه مشخص و خاص پراتیک انسانها در این شرایط پیوند زد. اگر ارزشهای اجتماعی بخواهند در جامعه نقشی بازی کنند بایستی قادر شوند بواسطه پراتیک مشخص انسان در جامعه عینیت یابند. بهررو زمانیکه انسان از تئوری و پراتیک < مثلا تئوری میز > سخن میراند عملا از یک عامل ذهنی و دو عامل عینی سخن بمیان میآورد. مثلا تئوری میز زمانی عینیت بخود میگیرد و بصورت یک واقعیت مادی در میآید وقتیکه این تئوری توسط پراتیک مشخص بشری، یعنی کار نجار، بمثابه ماده ای مستقل از انسان در آید. از اینرو در میز مادی شده نه تنها ایده میز، مواد خام و وسائل و ابزاری که برای تولید ان لازم بودند، عینیت یافته اند، بلکه کار مشخص نجار نیز بصورت پراتیک عینیت یافته بشری در ان درج شده است^۳. بدینسان رابطه بین تئوری و پراتیک، چه پراتیک در شکل عینیت یافته ان و چه در وجه خاصش، یعنی کار مشخص، همیشه از طریق یک واسط میتواند عملی شود و با این دلایل دیگر نمیتوان ارتباط میان اندو را ارگانیک و یا بلافصل بشمار آورد. بنابراین برای آقای پایدار چون همیشه بعلت انکه واژه ها نه بخاطر بار ارزشی، معنا و... که حمل میکنند، بل هرچه پرطمطراق تر باشند، جالبتر میشوند از وحدت ارگانیک میان تئوری و پراتیک سخن میراند و دقیقا همان وحدت مطلق در انیشه هگلی را اینبار تحت واژه دهان پرکن ارگانیک دوباره زنده میسازد و لذا درک نمیکند که مارکس در انتقادش به هگل که گفته بو «عمل عین را بذهن تبدیل میکند» ایراد گرفت که اولاً هر ذهنی به عین تبدیل نمیشود، دوما رابطه میان عین و ذهن را نه ارگانیک، بل از طریق یک واسطه، یعنی انسان، برآورد کرد و متذکر شد که فلسفه هگل دقیقا این واسط را ندیده می انگارد و یا بان کم بها میدهد تا سراخر ایده مطلق اش را ثابت کند.

اما اشتباه بزرگتر آقای پایدار در اینهمانی کردن تئوری و پراتیک است. او در تصحیح باصطلاح اشتباهات مدافعان سوسیالیسم مدعی شد «معنای این احکام بدون نیاز بهیچ تفسیر این است که تئوری یک چیز است و پراتیک چیز دیگر دو پدیده متضاد که میتوانند بهم تبدیل شوند» ۴ آقای پایدار با این نوع اقامه دعوا باید باین نتیجه محتوم میرسید که تئوری و پراتیک دو واژه برای بیان یک چیزند و روشن مینمود که از تفاوت بین عین و ذهن و رابطه دیالکتیکی بین آنها بی اطلاع است. آقای کمال خسروی در کتابش «نقد ایدئولوژی» در تمایز بین عین و ذهن شرح داد «سپهر نخست: چندی شیء یا پدیده یا موضوع را بدلخواه انتخاب میکنیم. اینکه نام آنها را (شیء)، (پدیده) یا (موضوع) بگذاریم، در تحلیل ما تفاوتی ایجاد نمیکند. اشیائی مانند کره ی زمین، رودخانه، سنگفلز، ورقه های فلزی، رادیو، کامپیوتر، تابلو نقاشی، کتاب و انسان. این اشیاء را موضوع عینی (یا برابر ایستا) مینامیم. باین معنا که اولاً، خارج و مستقل از ذهن اندیشنده بانها، وجود دارند، ثانیاً برای ذهن اندیشنده از یکدیگر قابل تمیزند. با اندکی تسامح شرط دوم را میتوان اینطور قرار داد که هرکدام از این اشیا با نامی مشخص میشوند که امکان تمایز گذاری بین آنها را فراهم میکند (...). مثلاً وقتی گفته میشود <کتاب> روشن است که منظور <سنگ> نیست. ثالثاً میتوان آنها را با استفاده از ترکیبی از مفاهیم، توصیف یا تعریف کرد، و این تمایز را با ارائه ی تعریف اشکارتر ساخت. این ویژگیها، ممیزی برای تشخیص موضوع عینی از موضوع ذهنی هستند. منظور از موضوع ذهنی، مفهوم یا ترکیبی از مفاهیم است که در ذهن اندیشنده وجود دارند و هنوز بهیچ شیوه ای (گفتار، کردار، اشاره...) بیان نشده اند. باید توجه داشت که موضوعات ذهنی میتوانند واجد شرط نخست موضوعات عینی باشند باین معنا که یک ذهن اندیشنده می پذیرد که در ذهن دیگر، مستقل و خارج از او مفاهیم و تصاویری وجود دارد. حتی بنحوی واجد شرط دوم هم میشوند، یعنی یک ناظر میتواند بین ذهنیات یک فرد و اشیای دیگر (کتاب، سنگ)، تمایز قایل شود، اما این تمایز انقدر کلی است که شرط سوم را غیر ممکن میکند، یعنی ناظر نمیتواند ذهنیات فرد را در مفاهیمی بیان کند و تمایز انانرا از اشیای دیگر اشکار سازد. در حالتی دیگر، موضوعات ذهنی میتوانند بخوبی واجد شرطهای دوم و سوم و فاقد شرط نخست باشند. مثلاً کسیکه بذهنیات خود فکر میکند، هم میتواند بین آنها و اشیای دیگر (کتابی که در خیال دارد، یا کتابی که در دست دارد) تمایز قایل شود و هم میتواند ان تمایز را با ارائه ی تعریفی از ذهنیات خود (برای خود) روشن کند. اما این ذهنیات بیرون و مستقل ازو نیستند. نتیجه اینکه، موضوعات عینی واجد سه شرط مذکورند و موضوعات ذهنی این شروط را با هم ندارند» ۵. خسروی منتجه های نظری اش را با توجه به آثار مارکس و انگلس اثبات میکند جائیکه انگلس اموخت کمونیسم علم رهائی طبقه کارگر است، یعنی شکلی از ذهنیت اجتماعی که باید مبارزه طبقاتی را که مستقل از ان، بعنوان یک واقعیت عینی وجود دارد، توضیح دهد و آقای پایدار نه تنها این رابطه میان عینیت و ذهنیت را یکسان میسازد، بل در جواب بمن که باو ایراد گرفته بودم که از طرفی مارکسیسم را خود مبارزه طبقاتی خوانده است (یعنی عینیت اجتماعی) و از جانب دیگر انرا علم (یعنی ذهنیت اجتماعی) ارزیابی کرده است بدون انکه بروی مبارک بیاورد شرح میدهد «تأکید من در مقاله جنبش کارگری کمونیسم و... بر خود مبارزه طبقاتی بودن آموزشهای مارکس و نه علم مبارزه طبقاتی بودن ان، هم دقیقاً بر همین اساس است»

۶ و لذا بجای جواب نظریه غلط اش را توجیه میکند و روشن نمیگرداند کدامین نظریه اجتماعی در مناسبت با کارگر و سرمایه دار مطرح شده است که حاوی مبارزه طبقاتی نمیباشد و چگونه جرأت میکند که باین موضوع بدین واضحی «دقیقا» تأکید کند. از اینرو اگر بخواهد بین تئوری، بمثابة ذهنیت اجتماعی، و پراتیک، بمنزله عینیت، وحدتی برقرار کند عامل وحدت در این مورد بیژه وابسته بیک عینیت خاص، یعنی پراتیک مشخص انسانی میشود.

مارکس در انتقاد به هگل و در رد اینهمانی نظرات او در رابطه بین تولید و مصرف که ظاهراً همسان بنظر میرسند در ناهمسانی آنها شرح داد» (همانجا باین معنا) که یکی بمنزله وسیله یا ابزار وساطت دیگر است. این (در واقع) بیان وابستگی دوجانبه تولید و مصرف است، یعنی بیان حرکتی است که آنها را بهم مرتبط میسازد و ضمن تأیید خارجی آنها نسبت بهم، ضرورت وجود یکی برای دیگری را ثابت میکند. تولید ایجاد کننده ماده و موضوع خارجی مصرف در حالیکه مصرف ایجادگر نیاز و هدف درونی تولید است»^۷. بدیگر سخن با آنکه در صورت ظاهر مصرف همان تولید و تولید همان مصرف برنما میشود که ظاهراً بشکل وحدت درونی آشکار میشود، اما عملاً این وحدت ظاهری بواسطه پراتیک مشخص انسان است که ممکن میگردد که در حله اول دیده نمیشود. بعنوان مثال مصرف بخاطر آنکه در این پروسه وابستگی متقابل قرار گیرد بایستی از سوئی چون وسیله یا ابزار تولید واقع شود تا تولید عملی گردد از سوی دیگر چنین وابستگی متقابل برعکس میگردد. مارکس در گروندریسه بیش از آنچه اوردم توضیح بیشتری را نمیدهد ولی همان مطلب را در سرمایه بنحو چشمگیری پیگیری کرده و در تشریح آن متذکر شد» اینکه گفته میشود پروسه های متقابل و مستقل از یکدیگر دارای وحدت درونی هستند در عین حال بدان معنا است که تحرک وحدت داخلی آنها ضمن تضادهای خارجی انجام میگردد. اگر استقلال خارجی انهایی که از داخل بهم وابسته اند (زیرا مکمل یکدیگرند) بخواهد تا نقطه معلومی پیشتازی کند، وحدت حق خود را با شدت و خشونت یک بحران باثبات میرساند»^۸. مارکس سپس از این نظرات نتیجه گرفت «پس برای یک هگلی چیزی ساده تر از این فرض که تولید و مصرف را همانند بدانند، نیست»^۹ و عملاً آقای پایدار اندم که واسط بین تئوری و پراتیک را ارگانیک، بمعنای بدون واسطه میانگارد و یا آنکه آنها را یک چیز میخواند، دقیقاً همان اندیشه اینهمانی هگل را که در رابطه با تولید و مصرف از زبان مارکس شرح داده شد، در عمل زنده مینماید. علت این اغتشاش فکری را بایستی در انجا سراغ گرفت که آقای پایدار همانطور که شرح دادم ارتباط میان ذهن (علم) و عین (مبارزه طبقاتی) را درک نکرده و از ان بدتر آنها را یکسان مینداند تا بخودش انتقاد نکند. او همانند تمامی انارشئیستها به رابطه بین تئوری و پراتیک عینیت یافته بی دقت میماند از طرفی میگوید که بدون یادگیری مارکسیسم جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر پیروز نمیشود (ص ۹ جوابش بمدافعان سوسیالیسم) از جانب دیگر معتقد میباشد که جنبش کارگری در همین شکل و شمایل و خودانگیختگی اش با مارکسیسم در تضاد نیست و درک نمیکند که انکشاف جنبش کارگری برحسب سوسیالیسم علمی در شرایط فعلی چیزی جز کشف قوانین، که با پیشرفت سرمایه داری ایجاد شده اند و عمومی کردن ان در جنبش کارگری بواسطه روشنفکران طبقه، نیست و چون خودش از یکچنین دانشی محروم است لذا دشمنی اش را با روشنفکران

تحت واژه های عوامفربانه ای چون کاشف تئوری و اسوه و ناجی مخفی مینماید. او جنبش اتحادیه ای را که بقول مارکس مبارزه با معلول است، یکسره ارتجاعی برآورد میکند اما متوجه نمیشود که دقیقا این جنبش، چون مارکسیسم را نیاموخته است مجبور است با معلول بجالش برخیزد و تا زمانیکه کارگران پیشرو مارکسیسم را نیاموزند پسرها هیچگاه خیره نخواهند شد.

اقای پایدار با یکسان خواندن تئوری و مبارزه طبقاتی و بالفعل نامیدن مبارزات کنونی جنبش کارگری عملا کارگران را به مسلخ بورژوازی میکشانند. او زمانیکه از نابودی دولت بعد از انقلاب سخن میراند دقیقا به کارگران میاموزد که در فردای پس از انقلاب چون مبارزه طبقاتی بپایان رسیده است دیگر نبایستی خامنه ایها و... را دشمن خود بدانند و هنگامیکه کارگران را با شعار آموزش و بهداشت و... رایگان از دولت سرمایه داری آموزش میدهد و برای آنان روشن نمیسازد که در جامعه سرمایه داری هر چیزی نرخی دارد و هر نوع خواسته ای باز پس گرفتن بخشی از ارزش اضافی میباشد که به رایگان طبقه سرمایه داران از آنان کش رفته اند، آگاهانه آنانرا به سازش طبقاتی با بورژوازی خو میدهد. بعنوان مثال آقای بیل گیت مبلغ ۱،۵ میلیارد دلار را برای مبارزه با ایدز به رایگان!! در اختیار سازمانهای رفاهی قرار داد و عملا وظیفه روشنفکر طبقه است که روشن سازد این مبلغ گزاف را آقای بیل گیت از ارزش اضافی پرداخت نشده به کارگران بدست آورده که حال اینچنین حاتم بخشی میکند لذا حاتم بخشی او چیزی جز پرداخت پاره بخشی از استثمار نیروی کارگران جهانست که بهیچوجه نمیتوان آنرا رایگان دانست.

۵ - موخره

اقای پایدار مانند حزب توده دارای دو کیسه <اری> و <نه> میباشد و اگر از او سؤال شود که مثلا او کارمجرد را ذاتا سرمایه دارانه میخواند و یا میتوان آنرا به جامعه سوسیالیستی هم تعمیم داد میتواند هر طور که بنفع اش باشد از کیسه جوابهای قانع کننده اش!! را به سؤال کننده تحویل دهد. از اینرو پاره ای از نظریات متناقض او را در ذیل میآورم:

اقای پایدار از سونی گفته است. **اقای پایدار از سوی دیگر در تناقض با گفته قبلی اظهار کرده است.**

- ۱ - کار مجرد ذاتا سرمایه دارانه است _____ ۱ - توزیع کار مجرد داوطلبانه جامعه بین عرصه های تولید و مصرف
- ۲ - حزب را باید یعد از تشکیل شورا ساخت. ۲ - حزب را بایستی پیش از شورا بنا کرد.
- ۳ - شوراها را بایستی ساخت. ۳ - شوراها وجود دارند و احتیاجی به تشکیل آنها نیست.
- ۴ - مارکسیسم عین مبارزه طبقاتی است، یعنی عینت اجتماعی. ۴ - مارکسیسم علم است، یعنی ذهنیت اجتماعی
- ۵ - دولت در جامعه سوسیالیستی وجود ندارد. ۵ - از دولت شورائی سخن میگوید.
- ۶ - دولت را باید محو کرد. ۶ - دولت زوال مییابد.

و غیره

- ۱ - پایدار - نقد «تناقض»؟ یا فاضل نمائیهای مکتبی متناقض؟ ص ۳.
- ۲ - پایدار - سوسیالیسم و مدنیت - نگاه دفتر نهم - ص ۳۷.
- ۳ - مارکس - سرمایه - ج اول - فارسی ص ۳۴۸.
- ۴ - به بخش مانوفاکتور و صنعت بزرگ در سرمایه مراجعه شود. همچنین مارکس نظریه بهره مالکانه ی بیگاری، جنسی و پولی را بلحاظ تاریخی مورد بررسی قرار میدهد - ج سوم سرمایه بزبان المانی.
- ۵ - مارکس - فقر فلسفه - بنقل از ص ۳۹۲ سرمایه ج اول بزبان فارسی.
- ۶ - منبع ۱ - ص ۱۵.
- ۷ - همانجا - ص ۱۳.
- ۸ - همانجا - .
- ۹ - منبع ۲ - ص ۳۵.
- ۱۰ - همانجا - ص ۳۴.
- ۱۱ - مارکس - گروندریسه - فارسی ص ۱۱ - مارکس تعریف از مالکیت را در ص ۵۰۰ همین کتاب داده است.
- ۱۲ - همانجا - صص ۳۰ و ۳۱.
- ۱۳ - همانجا - ص ۲۶۱.
- ۱۴ - منبع ۳ - ص ۱۹۳ - برای اطلاع بیشتر میتوان بصص ۱۸۸ تا ۱۹۶ مراجعه کرد.
- ۱۵ حال میتوان به چهار تعریف عجولانه پایدار در انتقاد بمن در منبع ۱ رجوع نمود که در تعاریف نقل شده از مارکس پایدار قادر به تشخیص تمایز بین کار و پروسه کار نبوده است.
- ۱۶ - منبع ۳ - ص ۹۳.
- ۱۷ - همانجا - ص ۹۴.
- ۱۸ - همانجا صص ۲۶۱ و ۲۶۲.
- ۱۹ - همانجا - ص ۳۵۵.
- ۲۰ همانجا - ص ۳۲۶. در ص ۳۰۷ مارکس نظریه ای در باره کار متوسط اجتماعی میدهد.
- ۲۱ - مارکس - سرمایه ج سوم بزبان المانی ص ۱۹۴.
- ۲۲ - همانجا - ص ۱۹۱.
- ۲۳ - مارکس - نظریه ارزش اضافی - بنقل از کتاب «نظریه ارزش مارکس» نوشته روبین ص ۳۲۴.
- ۲۴ - منبع ۳ - ص ۶۶۹.
- ۲۵ - منبع ۱ - ص ۱۳.
- ۲۶ - همانجا - .
- ۲۷ - همانجا - ص ۱۰.
- ۲۸ - همانجا - ص ۴.
- ۲۹ - آقای جمشید کارگر در نقد کوتوله قامت کم عمرش من را مورد تفقد دوستانه اش قرار داد و همانند آقای پایدار در آخرین نوشته اش بر علیه ایرج آخرین، از اینکه مخالفان خودشان را داخل ادم حساب کرده و بر سر آنان منت میگذارند و اینکه آقای کارگر وقت عزیزشان را در انتقاد بمن هدر داده است، کمال تشکر را دارم ولی نمیدانم چه انگیزه ای باعث میشود که ایشان مدام کارنامه سیاسی فعالیت شانرا برخ سایرین میکشاند و چرا دائما از دیگران خواستار شناسنامه سیاسی میشود؟ بهر رو آقای کارگر برای شیر فهم کردن من نوشته است «ارزش مبادله در واقع همان زمان کار اجتماعا لازم نهفته در کالاها بوده است» (تأکیدات از آقای کارگر) و این ادعا را سه بار هم تکرار مینماید. بدیگر سخن بایستی طبق نظریه ایشان ارزش مبادله و کار اجتماعا لازم را یکسان انگاشت. اما اگر فرض نمایم که به نظر ایشان مضمون ارزش مبادله را کار اجتماعا لازم میسازد، آنگاه با چند پرسش و ایراد روبرو میشویم: یکم آنکه بحث ایشان در ابتدا با آقای پایدار است که معتقد میباشد در جامعه سوسیالیستی اش مبادله نیست و بنظر آقای کارگر کار اجتماعا لازم همان ارزش مبادله میباشد. دوم آقای پایدار تعریفی از کار اجتماعا لازم در جامعه سوسیالیستی نکرده است ولی آقای کارگر مینویسد «کار اجتماعا لازم در اینجا یعنی آنچه که این شوراها ی سراسری ... تعیین میکنند» و این تعریف روشن نمیسازد که بالاخره در ان جامعه مبادله هست یا خیر؟ اگر نه پس کار اجتماعا لازم در جامعه سوسیالیستی را بایستی بر حسب معیاری دیگر سنجید و لذا با جهانشمولی ان که آقای پایدار بدان پایبند است در تضاد قرار میگیرد و یا اینکه ... بس است. ولی ملاحظه نمائیم مارکس چه گفته است «در این شکل آغازین مبادله، محصول در واقع هنوز ارزش مبادله ای نیست. ارزش مبادله ای هنوز به تمامی تولید سرایت نکرده، بلکه فقط مازاد تولید را در برمیگیرد. پس ارزش مبادله ای هنوز ان چیزی نیست که کم و بیش زائد یا مازاد بنظر میرسد (همچنانکه خود مبادله هم در ان شرایط امری زائد یا تجملی است)، مبادله و ارزش مبادله ای در این سطح از توسعه، نوعی گسترش تصادفی دایره نیازها و بهره مندیست که در نقاط محدود (در نواحی بیرون حاشیه ای جماعتها و در نقطه تماس با آبادیها و جماعتهای دیگر) صورت میگیرد. مبادله در حوزه های محدود انجام میشود و از نظر تولید چیزی گذرا و فرعی محسوب میشود و همانطور که تصادفا ایجاد شده، تصادفا هم از بین میرود» > گروندریسه صص ۱۵۰ و ۱۵۱ - تأکیدات از مارکس. < در جای دیگر در باره ان جوامع نوشت «پس کالا بمعنای خاص ان - یعنی ویژگی خاص کالا - چندان اهمیتی پیدا نمیکرد چرا که در رابطه صوری و اقتصادی دخالتی نداشت» > همانجا - ص ۲۳۰. در تشریح مبادله سرمایه دارانه مارکس نوشت «اما ارزش واقعی هر کالا عبارت از ارزش انفرادی ان نیست، بلکه عبارت از ارزش اجتماعی انست. یعنی ارزش مزبور

بوسیله زمان کاری سنجیده نمیشود که عملاً در مورد استثنائی برای تولید کننده ای حاصل میگردد، بلکه بوسیله زمان کاری تعیین میشود که اجتماعاً برای تولید آن کالا ضروریست. پس اگر سرمایه داری که اسلوب نوین را بکار برده است و...» سرمایه ج اول – ص ۳۰۳ > و حال آقای کارگر بایستی شرح دهد که اگر اسلوب نوین در این جمله مارکس را بجز به زمان کار اجتماعاً لازم نمیتوان بدیگر واژها تعمیم داد چگونه ایشان قادر شده اند زمان کار اجتماعاً لازم را که مارکس آنرا اسلوب نوین میخواند، به تمامی دورانهای ماقبل سرمایه داری عمومیت بخشد؟ دیده میشود که آقای کارگر همانند آقای پایدار تفاوت اصولی مابین اقتصاد ساده کالائی و شیوه تولید سرمایه داری را درک نکرده است و چقدر دقیق شفيعی کدکنی شرح حال این افراد را در شعری با معنای واضح بگونه ای زیبا سروده است:

ز مرد و علف سبز و هر دو هم رنگ اند ز این کنند نگین و زان کنند جوال

بخش دوم

- ۱ – پایدار – سوسیالیسم و مدنیت – ص ۳۷.
- ۲ – مارکس – گروندریسه – ص ۱۳.
- ۳ – همانجا – صص ۱۱۲ و ۱۱۳.
- ۴ – همانجا – ص ۲۴.
- ۵ – همانجا – ص ۱۷. در ضمن همین مطلب را مارکس در ص ۱۹۱ سرمایه ج اول نیز بیان کرده است.
- ۶ – سرمایه ج اول – ص ۱۵۸.
- ۷ – منبع ۲ – ص ۳۵.
- ۸ – منبع ۶ – ص ۵۲.
- ۹ – منبع ۱.
- ۱۰ – منبع ۲ – ص ۲۹۳.
- ۱۱ – همانجا – ص ۱۹۱.
- ۱۲ – منبع ۱ – ص ۳۸.
- ۱۳ – مارکس – دستنوشته های اقتصادی – فلسفی – بنقل از فراسوی زنجیرهای پندار نوشته اریش فروم – فارسی – ص ۷۰.

بخش سوم

- ۱ – کروپوتکین – قانون و اتوریته – بزبان المانی ص ۲۰. در نقل اقوال از انارشیستها گاهی من معنای نظری جملات آنان و نه ترجمه کلمه بکلمه ایشان را آورده ام. خواننده میتواند برای اطلاع بیشتر به کتب مربوطه که تیترا آنها را آورده ام، مراجعه نماید.
- ۲ – موس – انارشیسم کمونیستی – بزبان المانی ص ۱۱.
- ۳ – پایدار – سوسیالیسم و مدنیت – ص ۳۲.
- ۴ – پایدار – کمونیسم و دیالکتیک مادی مارکس یا «ایده ی مطلق» و روح هگلی – نگاه دفتر ۱۲ – ص ۵۶.
- ۵ – کروپوتکین – اتحاد آزاد – بزبان المانی ص ۵.
- ۶ – همانجا – ص ۸ – موس در مقاله اش (منبع ۲) ص ۱۷ همانند کروپوتکین پست را نمونه ای برای اتحاد آزاد قلمداد کرد – خوانندگان را دعوت میکنم که بسرمایه ج اول ص ۴۱۲ مراجعه کنند که مارکس در ان زمان چه نظریاتی را در باره راه آهن ابراز نمود.
- ۷ – منبع ۳ – ص ۳۳.
- ۸ – همانجا.
- ۹ – همانجا.
- ۱۰ – باکونین – آزادی سوسیالیستی یا مارکسیسم – بزبان المانی ص ۱۶.
- ۱۱ – باکونین – نوشته هائی بر علیه مارکس – بزبان المانی ص ۳۸.
- ۱۲ – کروپوتکین – جامعه انارشیستی – کمونیستی – بزبان المانی ص ۳۹.
- ۱۳ – منبع ۳ – ص ۳۳.
- ۱۴ – منبع ۱۱ – ص ۱۶.
- ۱۵ – همانجا – صص ۱۶ و ۱۷.
- ۱۶ – همانجا.
- ۱۷ – پایدار – نقد تناقض... ص ۱۰.
- ۱۸ – مارکس – سرمایه ج اول – ص ۳۹۶.
- ۱۹ – انگلس – مسائل اجتماعی از روسیه – ترجمه فارسی مندرج در سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی – شماره ۱ – ص ۱۱۳.
- ۲۰ – منبع ۱۷ – ص ۱۱.
- ۲۱ – منبع ۱۱ – ص ۱۸.
- ۲۲ – همانجا – ص ۲۲.
- ۲۳ – منبع ۱۷ – ص ۸.
- ۲۴ – منبع ۱۰ – ص ۵.

۲۵ - پایدار - مدافعان سوسیالیسم و روایت مبارزه طبقاتی - ص ۱۰.

۲۶ - منبع ۱۰ - ص ۸.

۲۷ - منبع ۱۲ - ص ۳۴.

۲۸ - همانجا - ص ۳۸.

۲۹ - همانجا - ص ۴۱.

۳۰ - منبع ۱۱ - ص ۲۶.

۳۱ - منبع ۳ - ص ۳۷.

۳۲ - همانجا.

۳۳ - همانجا.

۳۴ - همانجا.

۳۵ - همانجا - ص ۳۹.

۳۶ - همانجا.

۳۷ - اشمیت صدر اعظم سابق المان شرح داده است که در سال ۷۴ میلادی که احتمال ان میرفت کمونیستها در پرتقال قدرت را بدست آورند، کشورهای غربی مبالغ هنگفتی را در بانکها بودیعه گذاردند تا در صورت پیروزی کمونیستها ارتشی را مسلح کرده تا با کمونیستها وارد در جنگ شود، یعنی همان عملی را که امریکا یکسال پیش از ان علیه النده در شیلی بکار بست و آقای پایدار فکر میکند که دول سرمایه داری باز هم باین شیوه غیر انسانی متوسل نمیشوند که به کارگران میگوید بعد از انقلاب هیچگونه سلاح مخربی را جامعه سوسیالیستی ایشان تولید نخواهد کرد که خود خلع سلاح کردن کارگران بقدرت رسیده در برابر کشورهای دشمن میباشد.

۳۸ - منبع ۳ - ص ۱۳. امیدوارم که پایدار مرا به مقاله اش < سرمایه داری و خانواده> پاس ندهد زیرا در ان مقاله هم چیزی فراتر از همین مختصر که آوردم، نگفته است.

۳۹ - همانجا.

بخش چهارم

۱ - پایدار - نقد تناقض و... ص ۱۳.

۲ - پایدار - کمونیسم و دیالکتیک مارکس - ص ۵۸.

۳ - پراتیک میتواند حالت عینی خودش را در کارکرد انسانی بروز دهد، مانند رقص و هنگامیکه انسان از رقصیدن دست بر میدارد آن پراتیک نیز، بعنوان عینیت وجودش را از کف میدهد.

۴ - پایدار - مدافعان سوسیالیسم و... ص ۸.

۵ - خسروی - نقد ایدئولوژی - ص ۱۷۹.

۶ - منبع ۱ - ص ۱۱.

۷ - مارکس - گروند ریسه - ص ۱۷ - مارکس همین مطلب را در ص ۱۹۱ سرمایه ج اول نیز شرح داده است.

۸ - مارکس - سرمایه ج اول - ص ۱۳۶.

۹ - منبع ۷ - ص ۱۸.